



پرسش درباره شریعتی

جلد اول

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

- ★ پرسش ۱ : برخورد ما با حاکمیت‌ها ۰۵
- ★ پرسش ۲ : جایگاهِ گفتمانِ شریعتی ۲۵
- ★ پرسش ۳ : استراتژیِ شریعتی و استراتژیِ ما ۳۸
- ★ پرسش ۴ : اشکالاتِ خطِ شریعتی ۴۹
- ★ پرسش ۵ : معاد، در نگاهِ شریعتی ۶۵
- ★ پرسش ۶ : سکولارِ فلسفی، سیاسی، حکومتی ۷۳
- ★ پرسش ۷ : نوشریعتی، در قرنِ ۲۱ ۹۱
- ★ پرسش ۸ : شریعتی‌شناسی در این بحران؟! ۱۰۴
- ★ پرسش ۹ : استراتژیِ امروزِ ما چیست؟ ۱۱۱
- ★ پرسش ۱۰ : اسلامِ دگماتیسم، انطباقی، تطبیقی ۱۲۹

● دوستان گرامی!

● من در آغاز سال ۹۶، به این نتیجه رسیدم که، گاه به یک سوال یکسانِ دستدارانِ شریعتی، بیش از ده بار پاسخ داده‌ام، و باز همچنان با همان سوال روبرو شده‌ام!

● در خرداد ۹۶، طرحی را با نام "پرسش درباره شریعتی" آغاز کردم. در این طرح، دستدارانِ شریعتی سوالِ خویش را برای من ارسال کرده، و من پس از پاسخ به آن سوال، فایلِ صوتیِ آن را در کانالی به همین نام قرار می‌دادم.

● این طرح تا دی ماه ۹۶ ادامه یافت، و حدود هفتاد پرسش و پاسخ آماده شده، و در کانال قرار گرفت. و با توجه به درگیری من در قیامِ دی، این کار متوقف گشت.

● اکنون قصد دارم که، آن هفتاد فایلِ صوتی را، به صورتِ متن، و در هفت جلد کتاب، منتشر کنم. در هر جلد ده سوال، و این کتاب، جلدِ اولِ این مجموعه است.

پرسش ۱ ✓



کاوس کیانی

برخوردِ ما با حاکمیت‌ها

موضوع : نگاهِ ما به قدرت

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● نظرِ شریعتی در موردِ این موضوع چیست که: آیا می‌توان بر علیه حاکمِ ظالم بود، و با حاکمِ ظالم، بنابر اقتضایی و مصالحی، همکاری و همیاری کرد؟ یعنی مشخصاً سوال ام این است که: در منظومه‌ی فکریِ شریعتی، آیا می‌توان به صورتِ شرطی با حاکمیتِ جور رفتار کرد، یا خیر؟

✦ پاسخ :

● ما همیشه، و به ویژه، در مرحله‌ی انتخابات هم که بودیم، با این سوالات و مشکلات و بحث‌ها روبرو بودیم. پس، بهتر است که ما، یک بار، و برای همیشه، در جمع خودمان، نوع برخوردِ شریعتی با حاکمیت‌ها، دولت‌ها، و حکومت‌ها را روشن کنیم.

● در یک جلسه‌ی پرسش و پاسخ، یکی از سوال‌کنندگان، از شریعتی می‌پرسد: دکتر عزیز! شما چرا مداوم و مکرر از یک تثلیث یا سه‌گانه‌ی زر و زور و تزویر صحبت می‌کنید، و در هر بحثی، هر نوشته‌ای، هر کتابی، و هر سخنرانی‌ای، حداقل یک اشاره‌ای، و به قول معروف، یک گریزی، به کربلای زر و زور و تزویر می‌زنید، علت چیست؟!

● شریعتی در پاسخ می‌گوید: اساساً، اگر به خواست و تمایلِ خودم بود، یعنی اگر ناچار نبودم که، به خاطرِ رهایی مردم از انحطاطِ فرهنگی و اجتماعی، به "پروتستانتیسمِ اسلامی"، و به عبارتی، به "اصلاحِ مذهبی" پردازم، من اساساً هیچ حرفِ دیگری، غیر از این سه‌گانه، نمی‌زدم! و این حرفِ شریعتی، گویی، اشاره به همان شعرِ مشهورِ حافظ است که: "چه کنم؟ حرفِ دگر، یاد نداد استادم!"

● من هم مایلم که در اینجا، بر این مسأله‌ی حیاتی، تاکید کنم، چون، بسیار اساسی بوده، و فهم این قضیه، بسیار بسیار مهم است. پس، شریعتی معتقد است که: یک روشنفکر، یعنی کسی که می‌خواهد در برابر ستم یک سیستم بایستد، باید این را بداند که، کار اساسی‌اش، مبارزه‌ی با تثلیثِ شومِ زر و زور و تزویر است.

● در واقع، شریعتی بر این باور است که: آن حرفِ اساسی، که هر روشنفکری باید در جامعه بزند، نفیِ تثلیثِ زر و زور و تزویر است! یعنی: هر روشنفکری، باید دارای یک "بینش انتقادی"، در سه عرصه‌ی قدرت، ثروت، و معرفت باشد: نقدِ قدرت، نقدِ ثروت، و نقدِ معرفت. خب! چرا؟

● نگاهِ شریعتی به تاریخ، یک نگاهِ طبقاتی است. از نگاهِ او، تاریخ بشر، با نبردِ هابیل و قابیل آغاز می‌شود. و هابیل و قابیل، نمادِ دو نظام در آغازِ تاریخ بشرند. دو نظام، یکی نظامِ هابیلی، و به عبارتی همان نظامِ دامداریِ اولیه‌ی مبتنی بر مالکیتِ اجتماعی و برابری، که هابیل مظهرِ آن است، و دیگری، نظامِ قابیلی، و به عبارتی همان نظامِ کشاورزیِ مبتنی بر مالکیتِ خصوصی و تبعیض، که قابیل مظهرِ آن است، که با پیدایشِ مالکیتِ خصوصی، شکل گرفته، و آنگاه، تاریخ رنج‌بارِ بشری، آغاز شده است.

● در فلسفه‌ی تاریخ شریعتی، هاییل و قابیل، نمادِ دو نظام و دو سیستمِ سیاسی اجتماعی اقتصادی بوده، و جنگِ آنان، جنگِ دو برادر نیست، و در واقع، جنگِ دو نظام، جنگِ مردم و حاکمان، و جنگِ طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم است. و در حقیقت، دو نظام دارند باهم می‌جنگند. نظامی که بر مالکیتِ جمعی و برابری استوار بود، و نظامی که بر مالکیتِ خصوصی و تبعیض استوار است.

● شریعتی، برخلافِ مکتبِ مارکسیسم، که معتقد است: استثمار و "زر" بود که "زور" را پدید آورد، و بعد "تزویر" برای توجیهِ زر و زور، شکل گرفت، بر این باور است که: نه، اصل، "زور" بود، که بعد "زر" را پدید آورد. یعنی زورِ روسای قبائل، جنگ‌جویان، حاکمان، و ریش‌سفیدانی که رئیس بوده و می‌جنگیدند، و قدرت‌شان تاکنون در خدمتِ اجتماع بود، با آغازِ دورانِ کشاورزی، و پیدایشِ مالکیتِ خصوصی، برای کسب و حفظِ این مالکیت، در خدمتِ زورمندان قرار گرفت، و یک دولت، به معنای سنتی و قبیله‌ای آن، شکل گرفت.

● پس از پیدایشِ مالکیتِ خصوصی، و در نتیجه، شکل‌گیری دولت، زمین‌های محدودِ کشاورزی، تحتِ اختیار و مالکیتِ افرادِ قوی و ظالمِ جامعه قرار گرفت. و در پروسه‌ی تحکیمِ قدرت، و گسترشِ حوزه‌ی دولت، به مرور، و با بروزِ جنگ‌های

قبیله‌ای، و برده‌سازی مغلوب‌شدگان، و در نتیجه، رشدِ نظامِ کشاورزیِ مبتنی بر برده‌داری، پول‌های بسیاری جمع شده، و "ثروت" خصوصی شکل گرفت.

● آنگاه، پس از شکل‌گیریِ قدرتی که، حافظِ منافعِ فرد و گروهِ خاصی بود، و پیدایشِ "مالکان"ی که، همه چیز را در "انحصار" خویش گرفتند، مردمِ دچارِ سردرگمیِ غیرقابلِ تحملی، در هضمِ این تحولاتِ عظیمِ اجتماعی شده، و نیازمندِ دریافتِ جهان‌بینیِ جدیدی شدند، که بتواند، این تغییراتِ شگرف را، "توجیه" کرده، و وضعیتِ تبعیض‌آمیزِ جدید را، برای آنان، قابلِ هضم نماید!

● پس، با پیدایشِ مالکیت، و شکل‌گیریِ "قدرت" و "ثروت" انحصاری، جامعه نیازمندِ افرادی شد که، "توجیه‌گر" این شرایطِ نوینِ اجتماعی بودند، تا به این سوالِ کلیدیِ مردمِ دچارِ تبعیض شده، پاسخ دهند که: چه شده که ده سال پیش چنین نبوده، و اکنون چنین شده است؟! چرا که، در گذشته، برخلافِ امروز، نه قدرتِ حافظِ منافعِ فردی بود، و نه ثروت در انحصارِ افرادِ خاصی بوده است.

● آری! آن باندِ صاحبانِ "قدرت" (سیاست) و "ثروت" (اقتصاد)، نیازمندِ پیدایشِ افرادی شدند که، کارشان، توجیه‌گری و تزویرگری است. و بدین سان، با پیدایشِ این

تزویرگران، و در اختیار گرفتن بخش "معرفت" (فرهنگ)، برای اولین بار در تاریخ بشر، یک طبقه‌ی حاکم سه چهره، شکل گرفت. همان تثلیثِ شوهر و زور و تزویر.

● پس شریعتی معتقد است که، تمامی تاریخ، جنگِ بینِ دو طبقه است، طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم. از چه زمانی؟ از زمانی که تاریخ آغاز می‌شود، یعنی از جنگِ هابیل و قابیل به بعد. و از آن روز تا امروز، هنوز مشکلِ ما حل نشده، و همچنان دو سیستم، و دو طبقه، در برابرِ هم ایستاده‌اند: طبقه‌ی حاکم، و طبقه‌ی محکوم. گرچه در درونِ خودِ طبقه‌ی حاکم و خودِ طبقه‌ی محکوم هم، دسته‌بندی‌هایی هست، اما ما در این جا به صورتِ کلی صحبت می‌کنیم.

● خب! دریافتیم که، شریعتی تاریخ را به صورتِ یک جنگِ طبقاتی دائمی می‌بیند. با این توضیح که، طبقات، تنها طبقاتِ اقتصادی نبوده، و ما شاهدِ شکل‌گیریِ طبقاتِ اعتقادی هم هستیم، که به صورتِ یک کاست عمل می‌کند، مثلِ روحانیت. اما، باز در درونِ همین طبقاتِ اعتقادی، تقسیم‌بندیِ طبقاتِ اقتصادی هم وجود دارد، یعنی در درونِ خودشان، باز تضادِ اقتصادی وجود دارد.

● آری! از نظرِ شریعتی، صحنه‌ی تاریخ، میدانِ یک "جنگِ طبقاتی" است، "جنگ"ی بینِ طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم، و

طبقه‌ی حاکم، دارای سه‌چهره است: زر و زور و تزویر، در سه عرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، و سعی می‌کند که، طبقه‌ی محکوم را، برای حفظ این برتری طبقاتی، سرکوب کند. و دولت، پس از این که این سه‌چهره در کنار هم قرار گرفتند، شکل گرفته است.

● خب! الان سوال این است که، رابطه‌ی ما، طبقه‌ی محکوم، با طبقه‌ی حاکم، که دولت و کل نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور، ارگان توجیه و حفظ و گسترش منافع اوست، چگونه باید باشد؟

● در این نقطه، باید، به این نکته‌ی باریک‌تر از مو، توجه داشته باشیم که: یک فرد عضو آن طبقه‌ی حاکم، می‌تواند، نه فردی سیاسی باشد، نه به اقتصاد کاری داشته باشد، و نه توجهی به فرهنگ نشان دهد، مثل طبقه‌ی سرمایه‌دار مرفه بالای شهر تهران، و صرفاً به زندگی خودش مشغول باشد، و اصلاً کاری هم به سیاست و دیگر مسائل اجتماعی نداشته باشد، و حتی می‌تواند مخالف حاکمیت و دولت باشد!

● در چنین شرایطی، باز هم، هر دولتی که در کشور شکل می‌گیرد، نماینده‌ی این سرمایه‌دار مور دنظر ما نیز خواهد بود. چرا که، در نهایت، دولت و ارگان‌های تابعه، نماینده‌ی "دارا"های جامعه است، و حافظ منافع طبقه‌ای که، دارای

مالکیتِ خصوصیِ انحصاریِ استثماری است، و بهره‌مند از تمامی امکاناتِ گسترده‌ی اجتماعیِ زاده‌ی همان استثمار!

● پس ما دو تا طبقه‌ی عام داریم: طبقه‌ی حاکم، و طبقه‌ی محکوم. و جز در شرایطِ خاصِ انقلابی، هر دولتی، در دستِ نمایندگانِ طبقه‌ی حاکم است. نمایندگانی با سه چهره: اول، سیاست‌مداران، بوروکرات‌ها، و تکنوکرات‌ها، که کارهای سیاسی را اداره می‌کنند (زور). دوم، اقتصاددانان، مدیرانِ اقتصادی، و تحلیل‌گرانِ اقتصادی، که برنامه‌ی اقتصادیِ استثماری را به پیش می‌برند (زر). و سوم، روحانیان (در نظام‌های پیشامدرن)، و روشنفکرانِ طرفدارِ نظامِ حاکم (در نظام‌های مدرن)، که کارِ این روحانیان و روشنفکران، توجیهِ تبعیضاتِ حاکم بر جامعه، با توسلِ به یک "ایدئولوژی"ی حامیِ استثمار است (تزویر).

● خب! در آن شرایطی که طبقه‌ی حاکم دولت را در اختیار دارد، طبقه‌ی محروم چه دارد؟! شریعتی، در برابرِ این سوالِ بسیار حیاتی، در مجموعه آثار ۷ صفحہ‌ی ۱۲۱، با صراحت و جدیت، پاسخی درخورِ توجه بیان کرده است.

● در نگاهِ او، انسان، در طولِ تاریخ، همواره شاهدِ یک "جنگِ" طبقاتیِ مستمرِ بینِ دو طبقه‌ی حاکم و محکوم بوده است. جنگی که، بسته به شرایطِ اجتماعی، گاه یک "جنگِ سرد" بوده،

و گاه یک "جنگِ گرم!" و طبیعتاً، در این جنگ، هر جناحی، برای دفاع از منافع خویش، باید "سنگر"ی داشته باشد.

● از نظر شریعتی، طبقه‌ی حاکم، در طول تاریخ، "دولت" را به عنوان آن "سنگر" دل‌خواه خویش، به کار گرفته است، و طبقه‌ی محکوم نیز، همواره بی سنگر و بی پناه بوده است! پس دولت، عبارت است از: سنگر طبقه‌ی حاکم، در مبارزه و جنگی که، طبقه‌ی حاکم، بر علیه منافع طبقه‌ی محکوم، آغاز کرده است.

● خب! سنگر ما محکومان در این جنگ چیست؟ بدون سنگر که نمی‌توانیم بجنگیم. شریعتی، در همان مجموعه آثار ۷، اشاره می‌کند که: سنگر طبقه‌ی محروم و محکوم، یک حزب انقلابی، حزب مردمی، و حزب طبقاتی است، که به دنبال کسب منافع مردم است.

● از نظر شریعتی، "سنگر" طبقه‌ی محکوم، در این "جنگ" دائمی تاریخی، حزب است، که به طور طبیعی، با ایجاد نهادهای مدنی، اتحادیه‌ها، سندیکاها، و رفته رفته سندیکاهای سراسری، آغاز شده، و در نهایت، به شکل‌گیری احزاب بزرگ مردمی، خواهد انجامید.

● این باور برخی از طرفداران شریعتی، که خط فکری شریعتی، دارای خط حرکتی حزبی نیست، یک باور ابلهانه، و تحریف آشکار مکتب شریعتی است. چرا که، خط شریعتی، لزوماً همان پروژه‌ی شریعتی، در یک مقطع زمانی خاص خود او نیست، و ما باید خط حرکتی خودمان را، با یک جستجوی دقیق در درون آن مکتب فکری، بیابیم، و خط فکری شریعتی، بی هیچ شکی، یک حرکت حزبی ضد قدرت را توصیه کرده است.

● ما شاهد بودیم که، شریعتی، در سال ۵۱، و درست در زمانی که، اصلاً هیچ امکانی برای فعالیت حزبی وجود نداشت، از حزب صحبت می‌کند، و به گمان من، همین کنفرانس، عامل تعطیلی زودهنگام حسینیه‌ی ارشاد بوده است.

● از نظر من، شریعتی احساس کرده بود که، حسینیه‌ی ارشاد را به زودی خواهند بست. و بنابراین، به این فکر می‌افتد که، مساله‌ی اصلی "خط حرکتی"ی خویش را، پیش از بسته شدن ارشاد، برای پیروان راه و آرمان خویش، مطرح سازد، که این راه عبارت است از: یک حرکت حزبی ضد قدرت، در راستای تحقق آرمان سه‌گانه‌ی آزادی، برابری، عرفان، جهت فراهم ساختن بستری، برای خداگونه شدن انسان.

● شریعتی پیش از این، اسلام‌شناسی تاریخی را مطرح کرده بود، و اسلام را، که توسط روحانیت به آسمان‌ها برده شده بود، با تاریخی کردن وقایع و شخصیت‌های اسلام، به زمین آورد! و بعد، با ایدئولوژیک کردن مذهب، آن را، از یک فکر و اندیشه‌ی ذهنی بی‌حرکت، به یک ایدئولوژی عینی مترقی و انقلابی و رهایی‌بخش، مبدل ساخت.

● اما شریعتی، برخلاف برخی از طرفداران هیروتنی امروزی خود، که سخت تحت تاثیر جریان اصلاحات‌اند، به خوبی می‌دانست که: هر "جریان فکری"، جهت خروج از حوزه‌ی فکری و ذهنی صرف، و تبدیل شدن به یک "جریان اجتماعی"، نیازمند ایجاد یک حزب، و فعالیت در چارچوب یک حرکت حزبی است. حزبی که، سنگر طبقه‌ی محروم، در مبارزه‌ی با طبقه‌ی حاکم، باشد. البته حزبی که، بر بنیان‌های فلسفی اومانیستی و اگزیستانسیالیستی و مذهبی استوار است.

● پس، خط شریعتی، نه اسلام تاریخی است، نه اسلام ایدئولوژیک است، نه اسلام حزبی است، و نه اسلام فلسفی است، بلکه، یک اسلام تاریخی _ ایدئولوژیک _ حزبی _ فلسفی است! اسلامی با چهار بُعد. چون، اگر فلسفی باشد، اما تاریخی نباشد، به ذهنیت فیلسوفان دچار می‌شود. اگر ایدئولوژیک باشد، اما فلسفی نباشد، تاریخی نباشد، حزبی

نباشد، به یک ذهنیت بسته‌ی فرقه‌ای مبدل خواهد شد، مثل حوزه، مثل مجاهدین، مثل تصوف، و غیره.

● آری! ما همواره باید به این مساله خودآگاه باشیم که: مکتب شریعتی، جریانی است دارای چهار بُعد اساسی تاریخی، ایدئولوژیک، حزبی، و فلسفی. و این چهار بُعد باید در کنار هم باشند. و اگر خواهان موفقیت این مکتب رهایی‌بخش هستیم، باید حواسمان باشد که، هر چهار بُعدش را، توامان، همزمان، و هماهنگ با هم، رشد دهیم، و پیش ببریم.

● خب! اکنون برمی‌گردم به سوال دوست‌مان امید عزیز. ما همیشه "بر" حاکمان هستیم، همیشه "بر" دولت‌ها هستیم، به ویژه ما روشنفکران. ما با حکومت‌ها نیستیم، بر علیه حکومت‌ها هستیم، و همیشه برخوردارمان انتقادی است! چرا که، ما، در همیشه‌ی تاریخ، دولت را، مظهر تثلیث شوم زر و زور و تزویر می‌دانیم. و در هر دوره‌ای، و در هر زمانی، حتی اگر سوسیالیسم حاکم شود، دموکراسی حاکم شود، اخلاق حاکم شود، باز دولت‌ها، در هر شکلی، سنگر طبقه‌ی حاکم هستند، مگر در مقاطع کوتاه خاصی از تاریخ، در دوران اولیه‌ی پیروزی یک انقلاب یا یک جنبش.

● اگر به انقلابِ بهمن نگاه کنید، تنها یکی دو ماه ماهیتی ضدِ مردمی نداشت. در آغاز، یک دولتِ مردمی روی کار آمد، و شروع به کار کرد، اما بلافاصله، با سرکوبِ مردمِ کردستان، نشان داد که، دارد می‌رود به سوی ضدِ مردمی شدن. و به هجده تیر ۵۸ که رسید، خمینی صراحتاً گفت که: ما از سرمایه‌داران دفاع می‌کنیم! آنگاه، ثروت به سرعت واردِ صحنه شد. بعد هم، به دنبالِ حضورِ قویِ ثروت، تزویر نیز طبیعتاً باید می‌آمد، تا از قدرت و ثروت دفاع کند!

● در دورانِ صدرِ اسلام نیز می‌بینیم که، حاکمیتِ مردمی تنها در دورانِ کوتاهی حاکم است، و بعد روابطِ ضدِ مردمی شروع می‌شود. حکومتِ ابوبکر و عمر و عثمان و... بعد هم امام علی می‌آید و نمی‌تواند کاری بکند، و در نهایت، ضدِ انقلاب، به طورِ کامل، تمامی دستاوردهای انقلاب را، نابود می‌کند!

● از دیدِ شریعتی، دولت‌ها ارگانِ سرکوبِ طبقه‌ی حاکم هستند. حال، هر کسی می‌خواهد حاکم باشد! ما باید به معیارها و روابط توجه داشته باشیم، نه به اشخاص. ما همیشه به دولت‌ها مظنون‌ایم. دولت همیشه مشکوک است. رابطه‌ی ما با دولت، مثل دو تا رقیب، یا دو تا دشمنی است که، در برابرِ هم قرار گرفته، و هر طرف، مراقبِ دیگری است، تا بر او تاخته، ضربه‌ای وارد نکرده، و غارت‌اش نکند!

● ما اگر به شکلی عمیق، به رابطه‌ی بین دولت و مردم، بیندیشیم، درمی‌یابیم که، جامعه و دولت، دو تا دشمن هستند، و در برابر همند. به عنوان مثال، به همین جامعه‌ی خودمان بنگریم: دولت می‌خواهد ملت را منکوب کند، ملت هم می‌خواهد یه جوری دولتِ بهتری را حاکم کند، و روابطِ بین آنان، روابطِ دشمنی است، و نوعی جنگ است.

✧ در پاسخ به دوستمان :

● گاه، نظامِ سیاسیِ یک کشور، نظامی دموکراتیک است، و مثل برخی از دولت‌های اروپایی، دارای روابطی دموکراتیک است، و بخشِ بزرگی از تبعیض‌های موجود را برداشته است، و قوانینِ جامعه نیز مبتنی بر حقوقِ بشر و پایه‌های اومانیستی است، و انسان‌ها قدرتِ انتخاب دارند، و قانون بر جامعه حکومت می‌کند. در چنین زمانی، رابطه‌ی ما با حاکمیت، کم‌تر "تقابلی"، و بیش‌تر "تعاملی" است.

● در هر صورت، در چنین شرایطی نیز، ما همچنان "بر" دولت هستیم. باز هم آن را ارگانِ سرکوبِ توده‌ی مردم می‌دانیم، هر چند سرکوبی نرم و پنهان! و هنوز هم آن را نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم می‌دانیم، و معتقدیم که مدافع مالکیتِ خصوصی

و استثمار مردم است، و هنوز هم از طبقه‌ی بورژوازی دفاع می‌کند. اما، چون روابط دموکراتیک است، و قدرت انتخاب انسان‌ها رعایت شده، ما در عمل به نوعی "مشارکت انتقادی" می‌پردازیم، و برای پیشرفت، با دولت همراهی می‌کنیم، اما این همراهی، باز هم توأم با برخوردی انتقادی است!

● آری! حتی در چنین شرایطی نیز، هنوز به دنبال این هستیم که، آن مالکیت خصوصی را، به یک مالکیت اجتماعی، تبدیل کنیم. نظام قدرتمند متمرکز را، به شوراهای روستایی، شهری، منطقه‌ای، و استانی، تبدیل کنیم. انحصار قدرت را بشکنیم، انحصار ثروت را بشکنیم، انحصار معرفت و اطلاعات را بشکنیم، و آن‌ها را "عمومی" کنیم. تا قدرت و ثروت و معرفت، در انحصار طبقه‌ی خاصی، نباشد.

● از نگاه ما پیروان آرمان شریعتی، جایگاه روشنفکران مردمی، و توده‌ی خودآگاه، در این جنگ تاریخی طبقات، در "سنگر" حزب است. و این جنگ، در یک نظام ظالمانه و دیکتاتوری، یک "جنگ گرم"، و در یک نظام عادلانه و دموکراتیک، یک "جنگ سرد" است، که در واقع می‌توان آن را نوعی مشارکت انتقادی نیز نامید.

● امروز اما، هرگز فریبِ حرفِ این روشنفکرانِ واداده را نخورید، حتی حرفِ برخی از روشنفکرانِ خطِ شریعتی را، چرا که، خود را به جریانِ اصلاح‌طلبان فروخته‌اند. امروز مشارکتِ انتقادی یعنی چه؟! مشارکت با یک سیستمِ ستم‌گر؟ مشارکت با یک سیستمِ سرکوب‌گر!؟

● اگر ما از مشارکتِ انتقادی حرف می‌زنیم، منظورمان در رابطه با یک سیستمِ تا حدی عادلانه و دموکراتیک است. و نمونه‌ی اسلامی آن، برخوردِ علی با حکومتِ ابوبکر و عمر در صدرِ اسلام است. علی چه می‌کند؟ قیام نمی‌کند، برانداز نیست، اما به دنبالِ تغییر و دگرگونی، و از بین بردنِ زشتی و ایراداتِ کوچک، به شکل‌های گوناگون است.

● در یک نظامِ دموکراتیک، ما با استراتژیِ مشارکتِ انتقادی، و از طریقِ ایجادِ نهادها، اتحادیه‌ها، و احزاب، سعی می‌کنیم که: حکومتِ دموکراتیکِ موجود را کنترل کنیم، و در همان حال، با خودآگاهی‌بخشی و سازمان‌بخشی به توده‌ی مردم، روز به روز، از "تمرکزِ قدرت"، از "تمرکزِ ثروت"، و از "تمرکزِ معرفت" (اطلاعات)، بکاهیم، و "قدرت و ثروت و معرفت" را، اجتماعی کنیم. آری! رسالتِ ما، اجتماعی کردنِ قدرت، ثروت، و معرفت، با استراتژیِ مشارکتِ انتقادی است، اما، نه در یک حکومتِ ستم‌گر!

● پس ما دو نوع حکومت داریم: حکومت‌های غیردموکراتیک سرکوبگر حامی "غارت" مردم توسط نظام سرمایه‌داری (مثل حکومت ایران)، که برای حفظ حکومت خویش، از هیچ جنایتی دریغ نمی‌کنند، و حکومت‌های دموکراتیک حامی "استثمار" مردم توسط نظام سرمایه‌داری (مثل حکومت دانمارک)، که روابط دموکراتیک را، به طور معمول، و براساس معیارهای امروزی، رعایت می‌کنند.

● شریعتی می‌گوید: در گذشته، در طول تاریخ، و پیش از دوران جدید، یعنی پیش از چهار صد سال اخیر، رسالت نیروهای تزویرگر، استثمار و خر کردن و فریب دادن توده‌ها بوده است، اما، در این چهار صد سال اخیر، کارشان پیچیده‌تر شده، و کار اصلی‌شان، استثمار و خر کردن و فریب دادن روشنفکران شده است! تا آن روشنفکران، متعاقباً، به میان توده‌ها رفته، و به استثمار آنان بپردازند، و آنان را به مشارکت با حکومت ظالم بکشانند!

● از این روشنفکران فاصله بگیرید! خودتان به داد خودتان برسید! از توان خودتان استفاده کنید! اگر به سوی مردم آمدند، از آنان استقبال کنید، اما اگر نیامدند، به درک، رهایشان کنید! وگرنه، به قول شریعتی، شما را به "عمله‌ی آماتورِ ظلمه" تبدیل می‌کنند. یعنی آدم‌هایی که، مفت و

مجانی، با دولت‌ها همکاری می‌کنید. آیا می‌دانید، در این
مزدوریِ رایگانِ برای ستمگران، چه چیز را به نابودی
می‌کشانید؟ آن "خویشتنِ خداییِ خویش" را! نکنید این کار
را! نکنید!

✓ پرسش ۲



کاوس کیانی

جایگاهِ گفتمانِ شریعتی

موضوع : گفتمانِ مغلوبِ رهایی‌بخش

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● جناب نگاه! در این شرایط، که روح ناامیدانه‌ای بر جامعه‌ی ما حاکم شده است، اندیشه‌ی شریعتی چقدر می‌تواند، به این جامعه‌ی بی روح، تحرک و حرکت ببخشد؟ آیا می‌تواند دوباره همان شورِ اولیه را به وجود آورد؟ در واقع، جامعه‌ی ما چقدر در شرایطِ فعلی نیازمندِ اندیشه‌ی شریعتی است؟

● در آغاز بهتر است که ما چند واقعیتِ انکارناپذیر را بپذیریم. چرا که امروز، اندیشه‌ی شریعتی، به خاطر چندین عامل، به شکلِ ناعادلانه‌ای، در مظانِ اتهام قرار گرفته است، و علتِ طرح و گسترشِ این اتهامات، کثافتِ وجودی و سیاه‌نماییِ تبلیغاتیِ اصلاح‌طلبان است، که سعی می‌کنند، تا گندی را که خود، به همراهِ مطهری مرتجع، از آغاز انقلاب تاکنون زده‌اند را، به نامِ شریعتی بنویسند!

● اول آن که، این گونه مطرح شده است که، انقلابِ ما ناشی از اندیشه‌ی شریعتی است، که خُب کاملاً غلط است. چون، گرچه اکثریتِ نیروهای کفِ خیابان، و نیروهای روشنفکرِ آغازگرِ این حرکت، از جوانان و دانشجویانِ خودآگاهِ طرفدارِ شریعتی بودند، و ما آنان را در کفِ خیابان می‌دیدیم، اما، واقعیت این است که، ماهیتِ آن انقلاب، زاده‌ی گفتمانِ خمینی بوده، و ربطی به اندیشه‌ی شریعتی نداشت.

● در واقع، در جریانِ مبارزه، "گفتمانِ شریعتی"، که در آغاز، آن گفتمانِ غالبِ در بینِ جوانان بود، رفته رفته، مغلوبِ "گفتمانِ خمینی" شد. چرا که خمینی، با رندیِ تمام، با تلفیقی از گفتمانِ چپ، گفتمانِ شریعتی، گفتمانِ مذهبی، و بعداً در

پاریس، با گفتمانِ دموکراسیِ تزریقیِ بنی‌صدر و یزدی، "گفتمانِ خمینی" را ساخت، و آن را بر حرکتِ انقلابیِ مردمِ حاکم ساخت، و به قولِ خودش، خدعه کرده، و بر انقلابِ مردمِ چیرگی یافت.

● در حقیقت، ما نیروهای خودآگاهِ انقلاب، به تفکیکی اساسی در انقلابِ بهمن قائلیم، و بینِ گفتمانِ خودِ انقلاب، و گفتمانِ نظام، یعنی ایدئولوژی‌ای که بعد از انقلاب رفته رفته حاکم شد، تفاوتی کاملاً ماهوی می‌بینیم، که این تغییرِ ماهیت، توسطِ خودِ خمینی، و دیگر روحانیانِ قدرت‌طلبِ ارتجاعی، نظیرِ مطهری، بهشتی، رفسنجانی، و... و پس از ورودِ گله‌وارِ روحانیتِ غیرِ سیاسی و غیرِ مبارزِ ارتجاعی، و نیز نیروهای ناخودآگاهِ عقب‌مانده‌ی استحمارزده‌ی روستایی، به صفِ انقلاب، رخ داد.

● امروز اما، در دیدِ نسلِ جدیدِ ما، این تفکیکِ اساسیِ بینِ "انقلاب" و "نظام" دیده نشده، و آنان شریعتی را به عنوانِ یکی از عواملِ مهم به وجود آمدنِ این نظامِ ارتجاعی می‌دانند! و البته، همه می‌دانیم که، این "انقلاب"، و در حقیقت این "نظام"، چه بلایی بر سرِ مردمِ ما آورده است، و طبیعتاً، این روندِ ارتجاعی، نامنصفانه، ضرباتی زیان‌بار را، بر جایگاهِ اندیشه‌ی شریعتی در ذهنِ جوانانِ جامعه، که عاملانِ اصلیِ هر تحولِ اجتماعی‌اند، وارد ساخته است.

● و دوم آن که، اساساً با تغییر دوران، یعنی با از بین رفتن نظام‌های کمونیستی، دچار بحران شدن ایدئولوژی چپ، و به محاق رفتن جنبش‌های انقلابی، و جهانی شدن نظام سرمایه‌داری، و پس از آن، هار شدن سرمایه‌داری با گسترش نظام اقتصادی نئولیبرالیسم، که هیچ ارزشی را نمی‌شناسد، تا جایی که می‌بینیم: نه سرمایه‌دار، به اندازه‌ی سه و نیم میلیارد انسان سرمایه دارند، و یک درصد مردم جهان، به اندازه‌ی نود و نه درصد دیگر، از مواهب زندگی بهره‌مندند، گرایش فکری جهانی دچار تحول شده است.

● اکنون، می‌بینیم که، جهان امروز، یک جهان شدیداً تحت سیطره‌ی نظام سرمایه‌داری است، و نظام سرمایه‌داری، با ضربه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی وارد آمده بر جریان چپ جهانی، یکه‌تاز میدان فکری و فرهنگی شده است.

● در این شرایط، طبیعتاً، با توجه به محکوم شدن ایدئولوژی چپ، با آن افراط‌گری‌هایی که در بلوک شرق صورت گرفته، و همه‌ی آن اعمال شرم‌آور، که به نام جریان چپ، به نام سوسیالیسم، و به نام ایدئولوژی، ثبت شده، طبیعتاً، در این میان، بر اندیشه‌ی شریعتی نیز، که یک اندیشه‌ی سوسیالیستی، و یک اندیشه‌ی ایدئولوژیک است، ضربات کاری جبران‌ناپذیری وارد شده است!

● اساساً، امروز دیگر، برخلاف دهه‌ی پنجاه، گفتمانِ شریعتی، یک "گفتمانِ غالب" نیست، بلکه، یک "گفتمانِ مغلوب" است، ضمن آن که، با توجه به غیرتشکیلاتی بودنِ طرفدارانِ آن، ما حتی در بین تمامی گفتمان‌های مغلوبِ امروزی، از جریانات و گفتمان‌های بسیار کوچک هستیم!

● پس باید توجه داشته باشیم که، در چنین شرایطی، نباید مثلِ دون کیشوت، بلندپروازانه، هر کاری که دل‌مان خواست بکنیم! مرد عنکبوتی هم نیستیم که هر کاری را انجام دهیم! و باید بپذیریم که، با این روندی که کارها پیش می‌رود، در آینده نیز، گفتمانِ ما، یک گفتمانِ مغلوب خواهد بود!

● ما باید خطِ مشیِ خودمان را ادامه دهیم. و در حین تلاش، صبر پیشه کنیم، تا آن روزی که، گفتمان‌های دیگری، که الان غالب است، نظیرِ گفتمانِ اصلاح‌طلبان، و نیز گفتمانِ ارتجاعی حاکم، کاملاً به بن‌بست برسند. گفتمانِ نئولیبرالیسم را هم که الان ملت ما به خوبی درک کرده، که چه دارد می‌کند، و چه بلایی سر مردم می‌آورد!

● ما باید گفتمانِ مان را حفظ کنیم. و تلاشِ مان را با همت و جدیت ادامه دهیم. چون اگر به زیربناها نگاه کنیم، به نیازهای واقعی جامعه نگاه کنیم، و به شعارهای مردم توجه

کنیم، جامعه‌ی ما الان برای سه چیز له له می‌زند: برای "آزادی"، برای "برابری" (نفی تبعیض)، هر چند شاید نه به معنای برابری سوسیالیستی، و برای "اخلاق"، یعنی آن معنویتی که از دست رفته است، آن هویتی که از دست رفته است. و این خواستها، درست همان شعار "آزادی، برابری، عرفان"، یعنی همان آرمان شریعتی برای بشر، است.

● پس، آنچه که نیاز امروز جامعه‌ی ماست، همان آرمان عرفان، برابری، آزادی است. که بخش مانا، آرمانی، و حیاتی مکتب رهایی‌بخش شریعتی است. جالب آن که، از سویی، شعار حزب ما این شعار است! و مردم هم دقیقاً همین را می‌خواهند. اما مشکل آن است که، این آرمان شریعتی، که شعار حزب ما نیز هست، الان تنها به صورت یک "جریان فکری"ی مطرح در بین نیروهای خودآگاه مذهبی است، و اگر خواهان آنیم که، این "جریان فکری"، در جامعه‌ی ما اثرگذار باشد، باید آن را به یک "جریان اجتماعی" تبدیل کنیم.

● شما به عملکرد اصلاح‌طلبان نگاه کنید! که در دوره‌ی انتخابات چگونه "جو" می‌سازند: با برپایی جشنواره در استادیوم و استفاده از هنرمندان و فیلم و کلیپ و هزاران امکانات دیگر، و نیز با به کارگیری هر روشی که، هر فاشیستی، هر روحانیتی، هر حوزه‌ای، و هر حقه‌بازی، تاکنون

به کار برده است، تا این که، "جو"ی را ایجاد کنند، "سپهری" را ایجاد کنند، و در نهایت، توده‌ها را به صحنه بکشند!

● ما هیچ کدام از این امکانات را نداریم. اگر هم داشته باشیم، توانِ اجرایش را نداریم! چون هنوز خودمان قومی پریشانیم! ما اول باید یک اتحادی در درونِ خطِ شریعتی ایجاد کنیم، جمع شویم، هماهنگ شویم، و بعد، با استراتژی‌هایی متناسب با هر یک از حوزه‌های اجتماعی، وارد جامعه شویم.

● و آنگاه، سعی کنیم که، این "جریانِ فکری" را، که انسان‌ساز، نجات‌بخش، و رهایی‌بخش است، به یک "جریانِ اجتماعی" تبدیل کنیم. و این اندیشه، قدرتِ آن را دارد که به یک "جریانِ اجتماعی" تبدیل شود، اما امروز، به دلیل بی‌لیاقتیِ طرفدارانِ این اندیشه، هنوز هم صرفاً یک جریانِ فکری است، و فاقدِ نقشِ اجتماعیِ موردِ انتظار!

● از نظرِ من، بی‌هیچ شک، در طولِ تاریخِ اسلامی، و در کلِ جهانِ اسلام، هرگز اندیشه‌ای چنین رهایی‌بخش و انسان‌گرای پدید نیامده است. و آن اندیشه، ایدئولوژی، و مکتبِ رهایی‌بخشی، که امروز بتواند جامعه‌ی ما، و کلِ جامعه‌های اسلامی را نجات دهد، اندیشه، ایدئولوژی، و مکتبِ شریعتی است. هر چند که، در حالِ حاضر، و در دورانِ نئولیبرالیسمِ هارِ حاکمِ بر جهان، گفتمانِ شریعتی یک گفتمانِ مغلوب است.

● آری! جامعه‌ی ما به اندیشه‌ی شریعتی نیازمند است، چرا که آرمانِ مکتبِ شریعتی، که آرمانِ عرفان، برابری، و آزادی باشد، آرمانِ امروزِ جامعه‌ی ما نیز هست، اما مشکلِ اساسی این است که، توده‌ی ما، با این اندیشه، آشنا نیست، چون که ما طرفدارانِ این اندیشه، اساساً کاری نمی‌کنیم، و بیش‌تر به جمله‌خوانی و جمله‌پراکنی مشغولیم!

● ضمن آن که، بخشِ عظیمی از طرفدارانِ هپروتیِ شریعتی، اصلاً صحبت‌شان این است که: مگر شریعتی را می‌شود حزبی کرد؟! انگار طرفِ هنوز مجموعه آثارِ ۷ را ندیده و نخوانده است! و اگر خوانده، اصلاً نفهمیده است. چطور ممکن است که کسی مجموعه آثارِ ۷ شریعتی را خوانده باشد، و این تعریف را که: دولت، سنگرِ طبقه‌ی حاکم است، و حزب باید سنگرِ محرومان باشد، را ندیده باشد؟!!

● من، سوالِ دوستانِ سالار را، تا آنجایی که در این محدوده‌ی زمانی ممکن بود، توضیح دادم. و گفتم که: ما متفرق هستیم، باید جمع شویم، و اندیشه‌ی شریعتی را، از یک "جریانِ فکری"، به یک "جریانِ اجتماعی"، تبدیل کنیم. و در سطحِ وسیعی با توده‌ی مردم ارتباط برقرار کنیم. چرا که ما، از نظرِ شعارِ منطبقِ با نیازِ شهروندِ ایرانی، و انسانِ تنها و تشنه‌ی امروزِ جهان، مشکلی نداریم. الان هم که دارای یک

حزب تازه تاسیس هستیم. پس، نیازمند جذب نیرو هستیم، و وارد شدن به ارتباط با مردم، و آغاز کار مردمی.

● گرچه خوب می‌دانیم که، در صحنه‌ی اجتماع، با توجه به همه‌ی فریب‌ها و دورغ‌هایی که در این انتخابات می‌بینیم، و فرقی هم نمی‌کند که این جناح باشد یا آن جناح، چون کل حاکمیت از نظر اخلاقی فاسد است. علاوه بر آن که، باز خمینی به تنهایی خدعه می‌کرد، اما امروز اینان با تمام قدرت و امکانات دولتی و حوزه‌ای و سپاهی و... خدعه می‌کنند! و با چنان روش‌های غیر انسانی کار خودشان را به پیش می‌برند که، طبیعتاً، مایی که می‌خواهیم درست عمل کنیم، و هیچ حقیقتی را فدای هیچ مصلحتی نکنیم، و مایی که می‌خواهیم اخلاق را در مبارزه رعایت کنیم، آن هم در حالی که، همه‌ی آن‌هایی که در برابر ما هستند، اساساً ماکیاولیست‌اند، و به تعبیر فریبنده‌ی روشنفکران امروزی، "رنال پلتیک" اند، به جایی نمی‌رسیم!

● آیا می‌دانید که "رنال پلتیک" در حقیقت یعنی چی؟ یعنی ماکیاولیسم! اما چون روشنفکران ما، و حتی روشنفکران طرفدار خط شریعتی، خودشان هم وارد این قضیه شدند، برای این که بتوانند اعمال‌شان را توجیه کنند، و از آن حقیقت‌هایی که در پای مصلحت قربانی کردند، حرفی نزنند، چنین کلمات زیبایی را به کار می‌برند: رنال پلتیک! و فکر

می‌کنند که، با عوض کردن کلمه، و شیره مالیدن بر سر مردم، می‌توانند سر خدا را هم شیره بمالند!

● یاد آن دیالوگِ شگفتِ گائوک در فیلمِ میرزا کوچک‌خان افتادم. در یکی از نبردهای جنگلی‌ها با نیروهای دولتی، گائوکِ آلمانی، آن همراهِ عزیزِ میرزا کوچک‌خان، به تنهایی با یکی از آن فنوئال‌های حامی دولت روبرو می‌شود، درست در لحظه‌ای که، آن فنوئال، تمام سکه‌های طلایش را جمع کرده، و در حال فرار بود. او با دیدنِ گائوک، و اسلحه‌ای که به سوی او نشانه رفته بود، آن سکه‌ها را جلوی او گذاشته و می‌گوید: بردار! همه‌ی این سکه‌ها مالِ تو، و مرا رها کن بروم. اینجا خلوت است، و هیچ کسی ترا نمی‌بیند. تو این پول را بگیر و برو! و مرا هم به حالِ خود واگذار!

● گائوک در پاسخ گفت: نه! اتفاقاً یکی دارد ما را می‌بیند! فنوئال گفت: اینجا که کسی نیست. گائوک گفت: به بالا نگاه کن! در بالای سرِ ما، خدایی هست، و دو چشمی که نظاره‌گرِ گفتگوی ماست!

● و این روشنفکرانِ سازشکارِ ما خوب بدانند که، با فدا کردنِ "حقیقت" در پای "مصلحت"، هر چند تحتِ نام‌های فریبنده‌ای چون "رنال پلتیک"، هرگز نمی‌توانند خودشان را توجیه کنند، هرگز! و مطمئن باشند که، دو چشمِ بینایی در

این هستی، در هر لحظه و در هر جایی، نظاره‌گرِ هر پندار و
گفتار و کردارِ آنان است، و می‌بیند که آنان دارند چه
گوهرهای عزیزی را قربانی می‌کنند!

✓ پرسش ۳



کاوس کیانی

استراتژی شریعتی و استراتژی ما

موضوع : استراتژی مبارزاتی عام و خاص

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● دکتر در اسلام‌شناسی ۱۶، یک سری آموزش‌ها را به شکل استراتژی حرکت خود هدف‌گذاری کردند، که بیش‌تر آموزش‌ها مربوط به فهم و شناخت ادیان و تاریخ است. به نظر شما، در شرایطِ امروزی، چنین استراتژی‌ای چه وضع و جایگاهی پیدا می‌کند؟

✦ پاسخ :

● سوالی بسیار بسیار حیاتی است، و من معتقدم که، در ادامه‌ی آن بحثی است که در رابطه با حزب در اندیشه‌ی شریعتی مطرح کردم. یک استراتژی حزبی، که نشانگر نگاه طبقاتی شریعتی به تاریخ، به مثابه‌ی یک "جنگ طبقاتی"ی بین دو طبقه‌ی حاکم و محکوم است، و بیانگر شکل مبارزه و سنگرهای هر یک از طرفین این نبرد تاریخی.

● یکی از آن موضوعات اساسی، که طرفداران شریعتی خوب باید درک کنند، این است که: ما نباید کاری را بکنیم که شریعتی کرد! چرا که، پروژه‌ی شریعتی، پاسخ به نیازهای دوران او، و در شرایط متفاوت دیگری بود. و ما امروز باید، پروژه‌ی خودمان را، با توجه به "دوران" و "شرایط" خودمان، تعیین کرده، و اجرا کنیم.

● در نگاه شریعتی، مبارزه‌ی اجتماعی، عبارت است از: یک مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، جهت برقراری آزادی، برابری، عرفان. یعنی مبارزه‌ی اجتماعی او چنین بود: مبارزه‌ی ضد استبدادی، مبارزه‌ی ضد استثمار، و مبارزه‌ی ضد استثمار. اولی، برای کسب آزادی فردی و اجتماعی، برخورداری از استقلال ملی، و تحقق نظام دموکراسی شورایی. دومی، برای تحقق برابری

(سوسیالیسم). و سومی، برای تحققِ اومانیزم، و رسیدنِ به اختیار و آگاهی و آفرینندگیِ انسان، و سوژه شدنِ انسان در جامعه، و به اخلاق و معنویت رسیدن، و در اوجِ آن، خداگونگیِ انسان.

● این مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، شکلِ درستِ مبارزه از نگاهِ شریعتی است. به عبارتی، اگر از شریعتی سوال می‌کردیم که: مبارزه، در معنای عامِ آن، یعنی چی؟ نمی‌گفت: بروید خودآگاهی بدهید. بروید پروژه‌ی پروتستانتیسم را به پیش ببرید، و بروید تشیعِ علوی را در برابرِ تشیعِ صفوی مطرح کنید! نه! این بحث‌ها مطرح نیست.

● مبارزه در نگاهِ شریعتی، همان مبارزه‌ی سه مرحله‌ای است. اما، برای این که چنین مبارزه‌ای شکل بگیرد، جامعه نیازمندِ انسان‌های مبارز است. این مبارزه رسالتِ چه کسی ست؟ رسالتِ هر انسانِ مبارز. خب! انسانِ مبارز کیست؟ یک انسانِ خودآگاهِ فعالِ فداکار. فردی که باید، هم "خودآگاه" باشد، هم "فعال" باشد، و هم "فداکار" باشد. و به تعبیرِ خودِ شریعتی، همان انسانِ دارای آن سه‌گانه‌ی شگفتِ "شور و شعور و شرف".

● اکنون، اگر به دورانِ شریعتی، یعنی دهه‌ی چهل، نگاه کنیم، جامعه‌ای را می‌بینیم که، در سکوت و خمودی و انحطاط بوده

است، دچار انحطاط فردی و اجتماعی، یک انحطاط کامل. و توده‌ی مردم، در صحنه نیست، خودآگاه نیست، فعال نیست، و فداکار نیست، تا حرکت کرده، و این مبارزه‌ی سه مرحله‌ای آزادی، برابری، عرفان را به پیش ببرد!

● پس شریعتی ناچار می‌شود که، یک مرحله‌ی جدیدی را در مبارزه‌ی خویش تعریف کند، به مثابه‌ی "مرحله‌ی صفر". مبارزه. یک مرحله‌ی پیش‌نیاز برای ساختن انسان‌های مبارز، همان انسان‌های خودآگاه فعال فداکار، جهت آغاز آن مبارزه‌ی اصلی. درست مثل شرایطی که، شما می‌خواهید یک فردی را سر یک کاری بفرستید، و طبیعتاً این فرد اول باید دوره‌ای ببیند، و آماده شود، و شایستگی انجام آن کار را کسب کند، و بعد برود آن کار را انجام دهد.

● پس از بازگشت از فرانسه، شریعتی به این نتیجه می‌رسد که: مردم جامعه‌ی ما، آن انسان خودآگاه فعال فداکار نبوده، و آن صلاحیت فکری، لیاقت مبارزاتی، و توان فداکاری در مبارزه را ندارند، تا بتوان آن مبارزه‌ی سه مرحله‌ای را به پیش برد. و در این بزنگاه تاریخی است که، بار دیگر این سوال دیرین را از خویش می‌پرسد که: چرا ما چنین منحل هستیم، و برای رهایی از این انحطاط، چه باید کرد؟

● این سوال، همان سوالی که، پس از شکست ما در جنگ ایران و روس در دوران فتحلی شاه، برای روشنفکران آن زمان پیش آمد: چرا ما و جامعه‌ی ما منحن هستیم، و علت این انحطاط چیست؟ و از آن زمان تا زمان شریعتی، هر کسی، و به شکلی، به این سوال حیاتی، پاسخی داده بود، و اکنون شریعتی، در عصر خودش، در فکر پاسخ به آن است.

● او اول می‌خواهد این توده‌ی مردم را از انحطاط در بیاورد. و سوال این است: این توده‌ی مردم چرا منحن شدند، و علت انحطاط آنان چیست؟ نظر شریعتی این است که، این انحطاط کنونی جامعه‌ی ما در دهه‌ی چهل، زاده‌ی انحطاط "فرهنگ" ما در طول تاریخ است.

● خب! فرهنگ کنونی ما دارای چه ماهیتی است؟ او به همه‌ی ابعاد مساله نگاه می‌کند، و همه‌ی مسائل را دقیق تجزیه و تحلیل می‌کند. فرهنگ شامل چیست؟ زبان، شعر، موسیقی، هنر، ادبیات، سنت‌ها، رسوم، مذهب و... و از طرف دیگر، فرهنگ کنونی موزائیکی است از سه فرهنگ: فرهنگ اسلامی، فرهنگ غربی، و فرهنگ باستانی.

● او به این نتیجه می‌رسد که: عامل انحطاط این جامعه، فرهنگ آن است، ضمن توجه به این امر مهم که، بخش اصلی،

و به عبارتی، فربه‌ترین بخش این فرهنگ، مذهب است، چرا که، جامعه‌ی ایران، یک جامعه‌ی مذهبی است، آن هم مذهب شیعه، و آن هم تشیع صفوی، که یک مذهب ارتجاعی خواب‌آور است، یک مرداب انحطاط‌آور، که به مثابه‌ی یک منبع، تمامی چرک و لجن خود را، به کل اندام این فرهنگ، منتقل کرده، و پخش می‌کند، و بدون لایروبی این مرداب، هیچ تحولی ممکن نیست!

● در چنین جامعه‌ای، صحبت از مبارزه‌ی سه مرحله‌ای ضد استبدادی و ضد استثمار و ضد استعماری، برای تحقق آزادی و برابری و عرفان، بی‌ثمر است. از نظر او، ما هنوز در مرحله‌ی آغاز آن مبارزه‌ی سه مرحله‌ای نیستیم، و به همین دلیل، شریعتی اصلاً وارد فاز مبارزه نمی‌شود، و یک مرحله‌ی مقدماتی، و به عبارتی، "مرحله صفر" مبارزه را طراحی می‌کند، تا جامعه را، در این مرحله‌ی صفر، از انحطاط فرهنگی نجات داده، و برای آن مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، آماده سازد.

● پس از تحلیل شرایط جامعه، شریعتی به این فکر می‌افتد که: خب! چه باید کرد؟ و من باید چه کنم؟ پاسخ روشن است: ما باید این کشور را از این حالت انحطاطی در بیاوریم. پس نگاهی به اروپا می‌کند، که از انحطاطی شبیه ما رنج می‌برد، و خود را از آن انحطاط رها ساخت. چون او کسی نیست که بنشیند و به صورتی صرفاً ذهنی کاری کند.

● من یک مثالی می‌زنم. می‌گویید: روزی در یکی از آکادمی‌های یونان، چند تن از فیلسوفان در اتاقی نشسته بودند، و داشتند درباره‌ی اسب صحبت می‌کردند، و این که تعداد دندان‌های اسب چند تا است؟، و با روش‌های فلسفی خودشان، اشاره می‌کردند که، مثلاً اسب یک حیوان است، موجود است، و...، تا در نهایت بتوانند دریابند که تعداد دندان‌های اسب چند تا است!

● این بحث آنان خیلی طولانی می‌شود، و آن آبدارچی بیچاره، که مدام چای می‌آورد و پخش می‌کرد، احساس می‌کند که، اگر قرار باشد کار این گونه ادامه یابد، پدرش در می‌آید. پس به ناچار می‌گوید: ببخشید جنابان! شما این همه صحبت کردید و مشغول بحث بودید، و من هم در حال آوردن چای. آیا حالا اجازه می‌فرمائید که من هم چیزی بگویم؟ گفتند: اشکال ندارد، بفرما بگو! او گفت: من از شما سروران گرامی خواهش می‌کنم که، به جای این همه فلسفیدن درباره‌ی تعداد دندان‌های اسب، که الان شش، هفت ساعت طول کشیده، زحمتی بکشید، و یک قدمی رنجه کنید، و تا اسطبل تشریف ببرید، و دهان یکی از این اسب‌ها را باز کنید، و در جا دندان‌هایش را بشمارید و خلاص! تا من هم از دست این چای دادن هفت ساعته خلاص شوم!

● این مثال را زدم، تا بگویم که: شریعتی آدمی نیست که در چنین شرایطی، همچون آن فیلسوفان، در جایی بنشیند، و به صورت ذهنی، به قول معروف، فقط "بفلسفد"! چون، نگاه شریعتی، یک نگاه تاریخی است، و از نظر قرآن، یکی از منابع شناخت ما در اسلام، تاریخ است. و شریعتی نیز به سراغ تاریخ می‌رود، تا ببیند که در جاهای دیگر چه اتفاقی افتاده، و دیگران در این رابطه چه راه نجاتی را یافته‌اند.

● در این رابطه، شریعتی به غرب نگاه می‌کند. و می‌بیند که، درست همین انحطاط مذهبی را که ما دچار بوده و هستیم، اروپائیان هم به مدت هزار سال تاریخ، با عنوان قرون وسطی، داشته‌اند. بنابراین، با نگاه به سیر تحول آنان، به این می‌رسد که: روش‌هایی که آنان برای رهایی از انحطاط در پیش گرفتند، دو تا بوده است، یکی نهضت "رنسانس" (نوزایی)، که در قرن سیزده و چهارده به بعد صورت گرفت، و روش بعدی هم، نهضت "پروتستانتیسم" (اصلاح مذهبی)، که در قرن شانزدهم صورت پذیرفت.

● پس شریعتی به این باور می‌رسد که: نیاز جامعه‌ی ما، برای رهایی از این انحطاط فرهنگی، ایجاد یک نوزایی (رنسانس) در کل فرهنگ ماست، که تا آن زمان تنها در عرصه‌ی شعر رخ داده بود. و آنگاه، با توجه به علاقه‌مندی، و نیز استعداد و

صلاحیت‌اش در مذهب، خودش بخش‌نوزایی در مذهب را بر عهده می‌گیرد، و نهضت پروتستان‌تیسیم اسلامی را، به عنوان یک پروژه‌ی رهایی‌بخش مذهبی، آغاز می‌کند.

● اکنون، ما نیز باید دوران خویش را بشناسیم، و با تکیه‌ی بر مکتب رهایی‌بخش او، به مثابه‌ی چشم‌اندازی به هستی، در راستای تحقق آرمان عرفان _ برابری _ آزادی، که هم آرمانی بشری، و هم بخش‌مانای اندیشه‌ی اوست، استراتژی مبارزاتی خویش را تعیین کنیم. و نه این‌که، مقلدانه، باز به همان کارهایی بپردازیم، که او به آن پرداخته بود، و آن را به انجام رسانده بود!

● و نیز درک این مساله‌ی بسیار مهم و حیاتی‌که: ما، نسبت به دوران شریعتی، در "دوران"ی بسیار متفاوت، و نیز در میان انسان‌هایی بسیار متفاوت، زندگی می‌کنیم. و در نتیجه، نیازمند به نگاه، ایده‌ها، سازماندهی، و روش‌های بسیار متفاوتی هستیم!

✓ پرسش ۴



کاوس کیانی

اشکالاتِ خطِ شریعتی

موضوع : بررسی وضعیتِ خطِ شریعتی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● عمده‌ترین اشکال اندیشه‌ی شریعتی چیست؟ آیا دلایل عدم اجتماعی شدن اندیشه‌ی شریعتی، به خود اندیشه‌ی متفکر دوران‌ساز ما باز می‌گردد، یا نه، به شرایط فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی ایران امروز مربوط است؟

● خب! اگر اندیشه‌ی شریعتی، واقعاً این توان را نداشت که اجتماعی شود، پس چطور در عرض یکسال و نیم سخنرانی شریعتی در حسینیه‌ی ارشاد، آن هم، با آن همه محدودیت‌ها، و در بسیاری از موارد هم با استفاده از زبان‌های سمبلیک، توانست حرکت اجتماعی عظیمی را ایجاد کند؟

● پس، مسلماً مشکل از اندیشه‌ی شریعتی نیست، و مشکل اصلی، پیروان شریعتی هستند، چنان که، اگر مقاله‌ی "نبرد سیاسی گفتمان‌ها" از آقای مجتبی مهدوی را مطالعه کنید، دقیقاً به همین مساله اشاره می‌کند، و صراحتاً اعلام می‌کند که: طرفداران شریعتی، به علت بی‌لیاقتی خودشان، با این که شریعتی حرکت حزبی را هم مطرح می‌کند، نمی‌توانند موفق شوند! چرا که، بخش عظیمی از آن نیروهای شش هزار نفری، که در حسینیه‌ی ارشاد بودند، به قول طنز مشهور این روزها، رفتند شمال دنبال "عشق و حال‌شان"، و چند گروه بیچاره‌ی محدودی هم، نصیب‌شان "ارتحال" بوده است!

● در دوران شاه، پس از چهار سال انتظار، سرانجام سازمان‌هایی مثل "کانون توحیدی حدید"، و "آرمان مستضعفین" در سال ۵۵ تشکیل شدند، آن هم برای ده

سال کارِ درونی!! و این سازمان‌ها قدم‌هایی را برداشتند، اما این افراد بسیار اندک بودند، و آن همه طرفدارانی که شریعتی ساخته بود، هرگز نتوانستند حرکت و جنبشی سازماندهی‌شده را آغاز کنند!

● من، در این رابطه، به هیچ وجه مشکلی در اندیشه‌ی شریعتی نمی‌بینم، و سخت معتقدم که، عامل اصلی عدم تبدیل "جریان فکری"ی شریعتی به یک "جریان اجتماعی"، فقدان یک سازمان پیشگام از همان زمان اوج‌گیری اندیشه‌ی شریعتی در ارشاد، بدفهمی اندیشه‌ی شریعتی توسط طرفداران، و نیز تک‌بعدی بودن آن طرفداران بوده است.

● یکی از ضعف‌های اساسی خطِ شریعتی این است که، بخش‌های عرفانی اندیشه‌ی شریعتی فوق‌العاده جذاب است، مثلاً ببینید که چگونه از عشق سخن می‌گوید. در نتیجه، آن بخش بسیار زیبای اندیشه‌ی شریعتی، که بخش کویریات و عرفانی باشد، به قدری زیبا، پُر جاذبه، و پُر کشش است، که وقتی این نیروهای جوان کتاب‌خوان وارد این بخش می‌شوند، در آن گردابِ زیبایی و معناگرایی می‌افتند، و در آن گردابِ جادویی غرق می‌شوند.

● اندیشه‌ی شریعتی، به گفته‌ی خودِ شریعتی، دارای سه بخش اصلی است: "اسلامیات"، "اجتماعیات"، و "کویریات". و اگر توجه کنید، به شکلی، در ارتباط با آن تثلیث زر و زور و تزویر است، و نشأت گرفته‌ی از آن. چرا که، مکتبِ شریعتی، مکتبِ سه‌گانه‌ها است، و نگاهِ شریعتی به پدیده‌ها، تحتِ تاثیرِ این نگاهِ تثلیثی است. همه این‌ها از کجا آب می‌خورد؟ از همان سه طبقه‌ی حاکم در تاریخ، چون تاریخ، همواره در دستِ این سه چهره بوده، و هنوز هم هست، و تا آینده‌ای دور نیز خواهد بود. بنابراین، شریعتی، کلِ اندیشه‌اش، یک اندیشه‌ی تثلیث‌وار است، و حتی وقتی از تفکراتِ خودش هم می‌نویسد، باز هم در رابطه‌ی با این سه بُعد است!

● در رابطه با این سه بخش، اکثریتِ افرادِ جوان، به سوی کویریات می‌روند، و به خاطرِ سوال‌ها و نیازهای مذهبیِ خودشان، تا حدی هم به بخشِ اسلامیات گریزی می‌زنند، اما، در رابطه با بخشِ اجتماعیات، که بسیار بسیار جدی است، نظیر: در اندیشه‌ی شریعتی، دولت چیست؟، سیاست چیست؟، مبارزه چیست؟، تشکیلات چیست؟، حزب چیست؟، اقتصاد چیست؟، اکثریتِ حوصله‌ی مراجعه نداشته، و به دنبال این بخش نمی‌روند. و چون، مطالبِ آن بخش جذابِ کویریات هم زیاد است، بارها و بارها به آن رجوع کرده، و غرقِ آن بخش می‌شوند!

● پس، یکی از مشکلات اصلی خط شریعتی، یک‌بعدی بودن طرفداران شریعتی است، در حالی که، خود شریعتی، به صراحت بیان می‌کند که، اندیشه‌ی من دارای سه بخش اساسی است، و در ارتباط باهم. اما گویا طرفداران شریعتی به نظر خود متفکر هم چندان علاقه‌مند نیستند! و بیش‌تر تحت تاثیر جو جامعه و زمان‌اند! و این یک‌بعدی شدن، و در نتیجه، آئینه شدن طرفداران شریعتی، یکی از پایه‌ای‌ترین نقاط ضعف خط شریعتی است.

● یکی دیگر از مشکلات خط شریعتی، عدم فهم درست و هماهنگ اندیشه‌ی شریعتی است. چنان که، بسیاری از آنان، با شگفتی می‌پرسند که: مگر می‌توانید شریعتی را حزبی کنید؟! در حالی که، خود شریعتی، اساساً حزب را سنگر طبقه‌ی محکوم در برابر طبقه‌ی حاکم می‌داند، که دولت را سنگر خود گرفته است. پس باید چه کنیم؟ کتاب بخوانیم و بحث خیابانی کنیم؟! آیا شریعتی، در سخنرانی "شیعه یک حزب تمام"، برای دیگران نسخه می‌پیچد؟! نه! این چنین نیست. پس، به دلیل حزبی و تشکیلاتی نبودن طرفداران این خط فکری، نیروهای این خط، همیشه یک نیروی پریشان بوده‌اند!

● ما همیشه مرغی بودیم که ما را در عروسی و عزا می‌کشتند. یک نیروی پُرطرفدار، که در زیرِ چترِ جریاناتِ دیگرِ جامعه، و به نفعِ آن جریان، سازماندهی می‌شدیم. از جمله در انقلابِ بهمن، که علی‌رغمِ آن همه نیروهای خودآگاهِ طرفدارِ شریعتی در کفِ خیابان، خمینی هدایتِ انقلاب را به دست گرفت، و آن را به بی‌راهه بُرد، و ارتجاعِ کثیفِ مذهبی حاکم شد، و زد و خورد و بُرد و کشت! بعد از آن چه شد؟ اصلاحات آمد، و باز هم اکثریتِ نیروهای طرفدارِ شریعتی تابعِ نیروهای اصلاحات شدند! و بعد از آن جنبشِ سبز آمد، و باز هم نیروهای طرفدارِ شریعتی تابعِ این جنبش شدند! پس ما طرفدارانِ شریعتی چی هستیم؟ حقیقت‌اش را بخواهید: ما قربانیِ جریاناتی هستیم که حاکم می‌شوند! چون سازماندهی نداریم. الان هم دنبالِ آقای روحانی راه افتاده‌اند!

● ما نیازمندِ یک حرکتِ مستقل هستیم. همان نیازی که سال‌ها فریادش را زدیم. و البته امروز، موفق شدیم که، یک حرکتِ حزبی ایجاد کنیم، اما باز چندان موفق نیستیم، به خاطرِ این که، روشنفکرانِ این خط، نیروهایی هستند که، تشکیلاتی نیستند. هیچ‌کدام. نه فرزندانِ شریعتی، نه آن روشنفکرانِ شناخته‌شده‌ی دیگر.

● امروز، به صراحت باید بگویم که: اساساً آن سه روشنفکر مشهور دیگر این خط نیز، یعنی آقای علیجانی، رحمانی، و اشکوری، بیش‌تر ادامه‌دهنده‌ی خط مهندس سبحانی هستند، و نه شریعتی! و مهندس سبحانی هم، اساساً نگاهش به قدرت است، به دولت است، و از طریق دولت می‌خواهد تحولات را به پیش ببرد. و این سه روشنفکر خط شریعتی، به شدت تحت تاثیر این "نگاه به قدرت" قرار گرفته‌اند، و امروز در واقع نیروهای کارگزار خط مهندس سبحانی‌اند!

● مهندس سبحانی انسان بزرگی بود، انسان آزادی‌خواهی بود، یکی از بزرگ‌ترین مبارزان نهضت مقاومت ملی ما در دهه‌ی سی، و از جوانان مبارز آن دوران، که بخش اساسی نهضت را به پیش می‌برده است. آن بحث، جای خودش، و عظمت ایشان در مبارزه، قابل احترام و محفوظ. اما، باید این اصل را پیوسته در خاطر داشته باشیم که: خط‌مشی شریعتی، یک خط‌مشی ضد دولت است، ضد قدرت است، برخلاف خط‌مشی مهندس سبحانی، که اساساً یک خط‌مشی معطوف به دولت و قدرت است، و اصولاً به دنبال پیش بردن پروسه‌ی توسعه‌ی ایران از طریق دولت است!

● نگاه و خط‌مشی مهندس سبحانی قدرت‌محور و دولت‌محور است، و به همین دلیل، در اول انقلاب در حاکمیت می‌ماند، و پس از اصلاحات هم، خام‌جریان اصلاحات می‌شود، و در نتیجه، نگاه و خط‌مشی او، با نگاه و خط‌مشی شریعتی، دارای اختلافی اساسی است.

● خط‌مشی ما اساساً نفی قدرت متمرکز است. ما دارای گرایش‌های شبه‌آنارشیمیستی هستیم، و دولت را در هر شرایطی یک ارگان ضد مردمی، و حافظ منافع طبقه‌ی حاکم می‌دانیم، و رسالت اصلی ما، نقد قدرت و نقد دولت است، و دولت قابل تحمل ما، یک دولت کوچک فدرال است، که تابع شوراهای سراسری کشور است، آن هم، تحت یک نظام فدراتیو استانی، که چنین نگرشی، بی‌شک، در تضاد با نگرش افرادی چون مهندس سبحانی دولت‌محور است.

● یکی دیگر از علت‌های عدم موفقیت خط شریعتی، غیرتشکیلاتی و غیر حزبی بودن روشنفکران این خط است، که فاقد دیدگاه حزبی‌اند، و فعالیت اکثریت آنان سخنرانی و مقاله‌نویسی است، و گمان می‌کنند که، از این طریق می‌توانند "جریان فکری"ی شریعتی را، به یک "جریان اجتماعی"، تبدیل کنند! زهی خیال باطل!

● افسوس آن که، فرزندانِ شریعتی نیز توانِ ایجادِ یک جریانِ اجتماعی را ندارند. به عبارتی، جز در شرایطِ کاملاً دموکراتیک، قادر به ایجادِ حرکتی‌های تشکیلاتی و حزبی نیستند. اکنون هم یک بنیادی هست، که بیش‌تر کارهای فکری می‌کند، که بُردِ چندانی هم ندارد.

● امروز، ما دچارِ یک مشکلِ بزرگ شده‌ایم. خطِ حرکتیِ شریعتی، بی‌سر شده است. همچون کسی که سرش قطع شده است. آن روشنفکرانی که در عرصه بودند، و شناخته شده بودند، این خط را، و نیروهای طرفدارِ این خط را، رها کرده‌اند، و به دنبالِ خطِ خودشان، یعنی همان پادوییِ اصلاح‌طلبان رفته‌اند، و در نتیجه، نیروهای خطِ شریعتی متفرق شدند، و به تعبیرِ امام صادق: در نهایت هم، "طعمه‌ی گرگ" شده‌اند، و یا خواهند شد. و حقیقت آن که، ما همیشه طعمه‌ی گرگ بوده‌ایم!

● پس از انقلابِ بهمن، ما دو سه سالی دارای حرکتی مستقل بودیم. بعد، فاجعه‌ی سرکوب و کشتارِ سالِ شصت فرا رسید، و سازمان‌های طرفدارِ شریعتی مثلِ آرمانِ مستضعفین، کانونِ توحیدیِ حدید، و پیش‌تازانِ حکومتِ قسطِ اسلامی، و... ضربه خورده، و متلاشی شدند.

● در سال ۶۱، حرکت امیدبخشی با نام "سازمانِ موحدینِ انقلابی"، به رهبری شیخ محرم محمدی، و همراهی رضا علیجانی و دوستان‌شان، ایجاد شده، و در سال ۶۵ به اوج فعالیت خویش رسید، و متأسفانه در همان سال، برای آخرین بار، در تور اطلاعاتی رژیم افتادند، و سازمان عملاً متلاشی شد. و تأسف‌بار آن که، بعد از زندان، برخی از این روشنفکران، به همکاری با نشریه‌ی ایران فردا پرداخته، و رفته رفته در خط دولت‌محورِ سحابی حل شده، و بعد هم، به خط اصلاح‌طلبان فاسد و جنایتکار پیوستند، و موضوع پیروی و ادامه‌ی خط حرکتی شریعتی برای آنان پایان یافت، و برای همیشه از خط شریعتی خارج شدند!

● اکنون ما دیگر این روشنفکران را نداریم، و طرفدارانِ شریعتی باید متکی به خودشان باشند. در عین حال که، حضور این روشنفکران، در جامعه‌ی ما، که با کمال تأسف، یک جامعه‌ی شخصیت‌پرست است، در رشد یک حرکت، بسیار موثر است. چنان که، اگر فردا صبح احسان شریعتی به حزب ما بپیوندد، شما خواهید دید که، تعداد اعضای حزب بسیار بالا خواهد رفت! خب! کاری هم نمی‌توان کرد! جامعه‌ی ما این گونه است، سخت شخصیت‌پرست است، و تردیدی هم در آن نیست!

● پس، یکی از ضعف‌های ما، حزبی نبودن و تشکیلاتی نبودن است. ضعفِ دیگر، یک‌بعدی شدنِ طرفدارانِ شریعتی است. و دیگری، جداییِ روشنفکرانِ خطِ شریعتی از بدنه‌ی نیروهای شریعتی است. خب! همین سه ضعفِ اساسی بس است دیگر! تفرقه از این بیش‌تر؟!

● از سوی دیگر، گفتمانِ شریعتی، در این جامعه، یک گفتمانِ مغلوب است. چون، دورانِ ما، اصلاً دورانِ سوسیالیسم نیست، دورانِ نگاهِ ضدِ آنارشیستی به قدرت نیست، دورانِ حکومتِ فدراتیوِ شورایی نیست. و اصلاً این نگاه‌ها امروز موردِ پذیرشِ نسلِ جوانِ کم مطالعه و حتی بی‌مطالعه‌ی ما نیست. چون جهتِ فکریِ جهانی کاملاً به راست چرخش کرده است.

● جهانِ امروز، دورانِ نفیِ نگاهِ چپ و مردمی به مسائلِ اجتماعی است. دورانِ حاکمیتِ سرمایه‌داریِ نئولیبرالِ هار و ضدِ مردمی است. دورانِ نفیِ نگاهِ سوسیالیستی و جمع‌گرایانه است. دورانِ آزادیِ بی‌بند و بار است، البته منظورم آزادیِ بی‌بند و بار در رابطه با مسائلِ جنسی نیست، که اصلاً چیزی نیست. منظورم، آزادیِ بی‌بند و بار در نظامِ نئولیبرالیسمِ غربی است، در نظامِ سرمایه‌داریِ جهانی است، به معنای هر چقدر دوست داری بچاپ! و به راحتی، و تا

بی‌نهایت هم، می‌چاپد، و همه چی را حذف می‌کند، یک بی‌بند و باری کامل!

● در واقع، نظام سرمایه‌داری جهان‌خوار است که بی‌بند و بار است، و نه آن زنی که در خیابان ساپورت می‌پوشد! چه بی‌بند و باری؟! اتفاقاً همان زنی که ساپورت می‌پوشد، نه تنها بی‌بند و بار نیست، بلکه اسیر ده‌ها بند است: بند نظام پدرسالاری، بند نظام مردسالاری، بند نظام ایدئولوژیک ارتجاعی، بند قدرت‌ها، بند روحانیت، بند اراذل و اوباش! بی‌بند و بارها، آن نظام‌های قدرتی هستند که، هر جنایت و هر کثافتی را که بخواهند در جهان امروز، انجام می‌دهند!

● و در ادامه‌ی آن ضعف‌های ما پیروان شریعتی، از "سستی" خودمان نیز بگوئیم! الان به نیروهای ما، در همان جمع هفتصد نفری پیروان شریعتی در گروه "شبکه‌ی شریعتی" در تلگرام، نگاه کنید! در بحث‌هایی که انجام می‌شود، تنها چهارده نفر، پانزده نفر، شرکت می‌کنند! شگفت‌آور نیست؟!

● ما امروز دیگر، چون گذشته، به اندیشه و آرمان شریعتی بهای کافی نمی‌دهیم. این‌گونه دوست داشتن‌ها، هواداری‌ها، و طرفداری‌ها، بی‌فایده است. چون، آدمی که عاشق یک آرمان بزرگ انسانی است، همه‌ی وجودش را در خدمت آن راه و آن آرمان می‌گذارد. آری! همه‌ی وجودش را، زندگی‌اش را،

ثروت‌اش را، عشق‌اش را، معشوق‌اش را، و همه چیزش را در این مسیر می‌گذارد. و ما اگر معتقد هستیم که، مکتب شریعتی، یک مکتبِ رهایی‌بخش است، باید چنین کنیم!

● در مقاله‌ی عرفان، برابری، آزادی، شریعتی از ما دعوت می‌کند که، فرا بیاییم، و به تعبیرِ قرآن: تعالوا! ای اهل کتاب! فرا آئیید! چون، آن چنان که آقای محمود صدری نیز، به درستی اشاره کردند: عصرِ ما، یعنی قرنِ ۲۱، "عصرِ تعالی" است، عصرِ پیوستن به یک آرمانِ مشترکِ انسانی است، و نه کوفتنِ بر طبلِ یک ایدئولوژیِ خاص، یک مذهبِ خاص، و یک اندیشه‌ی خاص.

● ما باید فرا آئیم، انسانی بیندیشیم، به هدفِ مشترکِ همه‌ی مکتب‌های بشری بیندیشیم، به تحققِ آن آرمانِ بزرگِ بشری، که آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی" است، بیندیشیم. چون، همه‌ی مذاهب و مکاتب، به شکلی، به دنبالِ این آرمانِ بشری هستند.

● پس بیاییم این آرمان را، آرمانِ خودمان کنیم، این شعار را، شعارِ خودمان کنیم، و هر کدام از ما، به هر شکلی که می‌توانیم، با سازمان و تشکیلاتِ خویش، این آرمانِ همگانی را پی بگیریم، و از بحث‌های فرقه‌ای و ایدئولوژیک، به صورتِ افراطی، بپرهیزیم.

● هرچند که، آن بحث‌های ایدئولوژیک، جای خود را داشته،
و گفتگوهایی است در بین همراهانی که، برای رهایی انسان،
قدم برمی‌دارند، و چنین گفتگوهایی وجود دارد، و باید هم
وجود داشته باشد!

پرسش ۵ ✓



کاوس کیانی

معاد، در نگاه شریعتی

موضوع : دغدغهی فردایی ما

دربارهی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● نگاه و نظرِ دکتر شریعتی درباره‌ی معاد چیست؟ و آیا معاد را پس از مرگ دانسته، یا آن که معادِ اجتماعی (عدالتِ اجتماعی) را قبل از مرگ می‌داند؟ چون تمام تلاش‌ها برای این است که، مردم و جوامع از یک زندگیِ نسبی، و دور از محرومیت و تبعیض، برخوردار باشند. آیا معاد نتیجه‌ی این چهار اصل نمی‌تواند باشد: توحید، نبوت، عدل، معاد. و به عبارتی: الله، محمد، قرآن، و سحابی نمونه؟

● ببینید! ما دویست میلیون شیعه هستیم، در برابر یک میلیارد و هشتصد میلیون مسلمان، و در برابر هفت هشت میلیارد مردم جهان. پس، اگر شما به آمار نگاه کنید، ما حدود یک چهل‌م مردم جهان هستیم!

● ما اگر قرار است که اندیشه و عقیده‌مان را در سطح جهانی نشر دهیم، جهانی کنیم، باید بتوانیم دیالوگ داشته باشیم، تا مفاهیم‌ای شکل گیرد. ما در بحث‌های درون‌دینی بین خودمان، می‌توانیم از این اصطلاحاتی که شما به کار بردید، استفاده کنیم، اما در گفتگوی با دیگران، ما نمی‌توانیم با این اصطلاحات نامانوس، که مربوط به دین اسلام و فرقه‌های آن است، با آنان ارتباط برقرار کنیم.

● شریعتی، این گونه اصل‌بندی "توحید، نبوت، عدل، امامت، معاد" را اشتباه می‌داند. او مکتب فکری خویش را به صورت یک ساختار هندسی در آورده است، و معتقد است که: در این مکتب، یک اصل بیش‌تر وجود ندارد، و آن اصل، "توحید" است، که سنگ زیربنای مکتب است.

● در نگاه شریعتی، اصل و زیربنای مذهب، توحید است. و نبوت، یعنی توحید تاریخی، و عدل، یعنی توحید اقتصادی، و امامت، یعنی توحید رهبری، و معاد، یعنی همه‌ی حرکت‌ها در نهایت به یک فرجامی ختم می‌شود.

● ایرادی که من در فرمول شما می‌بینم، این است که، زبان شما یک زبان فرقه‌ای و گروهی است. و من معتقدم که: ما زبان‌مان باید زبان بین‌المللی باشد، زبان جهانی باشد. چرا که، با توجه به پیشرفت سریع تکنولوژی ترجمه، به زودی امکان دیالوگ ما با دیگران، بسیار ساده و گسترده خواهد شد، و این سیستم‌های ترجمه، به جایی خواهد رسید که، حتی احساسات ما را هم منتقل خواهند کرد!

● ما نیازمند به یک دیالوگ جهانی، و در نتیجه، نیازمند به یک مجموعه واژگان مشترک جهانی هستیم، و باید به زبان عمومی ایدئولوژیک جهانی مسلط باشیم. و من معتقدم که شریعتی، در طرح برخی از ایده‌های خویش، مثل تثلیث عرفان، برابری، آزادی، همین ضرورت تاریخی را دیده، حس کرده، و طرح کرده است، و ما هم باید به آن سمت حرکت کنیم، و دارای زبان دیالوگ جهانی باشیم.

● پس، من شخصاً، و نیز به عنوان یک شاگردِ شریعتی در قرن ۲۱، و در بحث‌های فراشیعی با دیگران، ترجیح می‌دهم که، از این کلمات و اصطلاحاتِ شما، استفاده نکنم. و چیزی که من، در طرحِ مذهب، به آن تکیه می‌کنم، جهان‌بینیِ توحیدی است، یعنی، نوعی نگاه به جهان، که همه چیز را، در یک وحدتِ یگانه می‌بیند، و این نگاه، برای همه قابل فهم است. اما اگر شما این بحث را، با به کارگیری کلماتی چون توحید و نبوت و عدل و امامت و معاد و... توضیح دهید، وارد فضایی خواهید شد، که اصلاً برای آنان قابل فهم نخواهد بود.

● دکتر شریعتی، در رابطه با معاد، به صورت مستقل، مقاله‌ای نداشت. این که: معاد چیست؟ آیا روحی در ما وجود دارد یا ندارد؟ آیا ما به دنیای دیگری خواهیم رفت یا نه؟ آیا معاد بازگشتِ ما جسمانی است یا روحانی؟ و... او اصلاً در این مسائل بحث نمی‌کند، و از آن سریع رد می‌شود. او یک روشنفکرِ مسئولِ دردمند است، و بیش‌تر دردِ مردم دارد، دردِ انحطاطِ اجتماعی دارد، و به آن مسائل می‌پردازد.

● او بر این باور است که: معادی وجود دارد، و یک چیزی هست، و ما سرانجام در روزی، شاهدِ فرجامی خواهیم بود، اما نمی‌دانیم کی و کجا و چگونه! او در پاسخ به این سوال، این شعرِ زیبای حافظِ عزیز را می‌خواند که:

کس ندانست، که سر منزلِ مقصود، کجاست
این قدر هست، که بانگِ جرسی می‌آید!

● او به جهانِ دیگری باور دارد، آن هم، بی توجه به بهشت و جهنمِ آن. و بیش‌تر مشتاقِ سفرِ به آسمان‌هاست، آن هم آسمان‌هایی در عمقِ جانِ خویش، و این شعر را مدام در زیر لب زمزمه می‌کند که: "...آسمان‌هاست در ولایتِ جان...!" و بی‌شک، پاسخِ او، در موردِ دنیا و آخرت، و بهشت و جهنم، همان پاسخِ مولانا است که:

این جهان و آن جهان مرا مَطْلَب
کاین دو گم شد در آن جهان که منم

فارغ از سودم و زیان، چو عَدَم
طُرْفه بی سود و بی زیان، که منم

● او نیز، چون مولایش علی، بر این باور است که: نیایش و مبارزه و زندگی، برای فرارِ از جهنم، کارِ بردگان، برای رفتنِ به بهشت، کارِ تاجران، و برای دیدارِ و عشقِ دوست، کارِ عاشقان است! و او عاشقی بزرگ بود! هم عاشقِ مردم و ملت و مذهب، و هم عاشقِ بی‌قرارِ دیدارِ آن خدای جاودانِ مهربانِ آسیب‌ناپذیرش، که پناهگاهِ ابدیِ همه‌ی ماست!

● پس، خیلی به معاد، آن چنان که در ذهن ما وجود دارد، فکر نمی‌کند، و اگر هم به معاد فکر می‌کند، به عنوان فرجام همه‌ی تلاش‌ها و زندگی ماست. با باور به این اصل که: اگر ذره‌ای نیکی کنی، پاداشش را خواهی دید، و اگر ذره‌ای بدی کنی، عذابش را خواهی چشید!

● در نگاه من، که برداشتی از مکتب شریعتی است: معاد، ثمره‌ی آن چیزی است که من در این جهان انجام داده‌ام. من معاد را این گونه می‌فهمم که، اگر به آن جهان دیگر رفتم، و اگر طالقانی را دیدم، شریعتی را دیدم، چارلی چاپلین را دیدم، ابوذر و علی را دیدم، و پیامبران را دیدم، از این شرمنده نباشم که من، با داشتن مکتب رهایی‌بخشی چون مکتب شریعتی، آلوده به پلیده‌هایی شده‌ام، که دیگران، و حتی انسان‌های عادی، آلوده به آن نبوده‌اند.

● و آرزوی من، برای روز معاد، این است که، زمانی که به آنجا می‌روم، سرفراز باشم. و این آرزو، شوقی را در من برمی‌انگیزد، تا فکرم را، عشقم را، جانم را، و همه‌ی هستی خویش را، همچون آرش، تیری کنم در کمان مکتب رهایی‌بخش شریعتی، و به دوردست‌ها پرتاپ کنم، و سوالی که، با همه‌ی عشق و آرزو، در قلبم دارم، آن است که: این تیر من، در کدامین سرزمین عشق، فرود خواهد آمد؟!

✓ پرسش ۶



کاوس کیانی

سکولارِ فلسفی، سیاسی، حکومتی

موضوع : ما و سکولاریسم

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● در بحث ما و سکولاریسم، اشاره کرده بودید که: ما سکولار فلسفی و سکولار سیاسی نیستیم، اما سکولار حکومتی هستیم! و سکولار حکومتی، به این معنا است که، ما در زمان حکومتداری، منافع ملی را، بر منافع و ارزش‌های مذهبی خودمان، ترجیح می‌دهیم! و اشاره کردید که، ما در زمانی که در قدرت هستیم، باید بر ارزش‌های اخلاقی و مذهبی خودمان تکیه کنیم، اما، حق ترویج ارزش‌های مذهبی خودمان را، با پول و امکانات دولتی، نداریم. لطفاً در این مورد توضیح دقیق‌تری بدهید!

● بله! ما در زندگی، به سکولاریسم فلسفی اعتقادی نداریم، و نمی‌گوییم که: انسان اصل و محور وجود است، و ما باید در پی برآوردن نیازهای طبیعی و غریزی خود باشیم، و ما هیچ الهامی از ارزش‌ها و خدا و دیگران نمی‌گیریم. این حرف، حرف اومانیست‌ها و سکولارهای فلسفی است. پس ما سکولار فلسفی نیستیم.

● ما سکولار سیاسی هم نیستیم، چون، در سیاست هم، کاملاً رعایت اخلاق انسانی را می‌کنیم، و تمامی اصول و ارزش‌های مذهبی خودمان را، در تمامی فعالیت‌های خودمان، حتی در گفتگوی سیاسی با دیگری، رعایت می‌کنیم.

● پس، به هیچ وجه چنین نیست که، پس از به قدرت رسیدن، همه‌ی اصول و ارزش‌های مذهبی و انسانی خود را به کناری بگذاریم، و هم چون اکثریت نیروهای سیاسی، فریب‌کاری و پدرسوختگی را پیشه‌ی خود کنیم.

● می‌دانید سکولاریسم سیاسی یعنی چی؟! در واقع، همان اصطلاح رئال پلْتیک در زبان روشنفکران فریبکار امروزی، و به تعبیر روشن‌تر، همان ماکیاولیسم! چون وقتی شما در

سیاست هیچ اصول و ارزشی نداشته باشی، در نهایت کارت به رفتار ماکیاولیستی کشیده می‌شود، چنان که کار همه‌ی قدرت‌ها و حکومت‌های امروز جهان، براساس فلسفه‌ی ماکیاولیستی و رئال پلتیک به پیش می‌رود!

● شما در سوال‌تان، از قول من گفتید که: "...پس ما سکولار فلسفی و سکولار سیاسی نیستیم، اما سکولار حکومتی هستیم. به این معنا که، منافع ملی را در حکومت‌داری، بر منافع و ارزش‌های مذهبی خودمان، ترجیح می‌دهیم..."!! من اصلاً چنین چیزی نگفتم که: ما منافع ملی خودمان را بر ارزش‌های مذهبی ترجیح می‌دهیم! اصلاً منظورم چنین چیزی نبود.

● یک مثال می‌زنم. فرض کنید که من فردا رئیس جمهور شدم! و در همان حال، یک سکولار حکومتی هستم. البته ما طرفداران شریعتی قرار نیست که دولت تشکیل دهیم، یا رئیس جمهور شویم، یا معاون وزیر شویم، و حداقل حزب ما این را ممنوع کرده است، و بالاترین سقف حضور ما در قدرت، حضور در شوراها، و از جمله، مجلس شورای ملی است.

● فرض کنید! یکی از طرفداران خط شریعتی، رئیس جمهور شود. خب! آمریکا هم یک پیشنهادی به این رئیس جمهور می‌دهد. و می‌گوید: ما می‌خواهیم در ظفار، انقلابیون ظفار را

سرکوب کنیم. شما سکوت کن، حرف نزن، و هیچ اعتراضی هم نکن! در آن صورت، با موافقت ما، نفت و گاز ترکمنستان و تمام آسیای میانه، از زیر خاک کشور شما رد شده، و به خلیج فارس خواهد رفت، و کشور شما هم، هر بشکه‌ای پنج دلار، درآمد خواهد داشت!

● خب! طرح این پیشنهاد، یک روش معمول در سیاست جهان است، و تامین‌کننده‌ی منافع ملی. در اینجا، من به عنوان یک فرد "سکولار حکومتی"، که در همان حال، پیرو یک مذهب و یک ایدئولوژی هستم، نباید اصول خودم را زیر پا بگذارم. و پاسخ من چنین خواهد بود: نه جناب! شما می‌خواهید، با خریدن آبرو و شرافت یک ملت، یک جنبش مردمی را سرکوب کنید، من این پیشنهاد بی‌شرمانه را نمی‌پذیرم!

● در چنین شرایطی، اگر، بر فرض، مجلس ملی کشور، طرح پیشنهادی امریکا را، تصویب کند، و اکثریت جامعه هم موافق آن طرح باشند، و من به عنوان رئیس جمهور کشور، ناچار به اجرای این مصوبه باشم، من بعنوان یک طرفدار شریعتی، و طرفدار یک مکتب و ایدئولوژی انسانی، علی‌رغم آن که یک "سکولار حکومتی" هم هستم، باید، برای زیرپا نهادن ارزش‌های انسانی، و آلوده نشدن دست‌هایم به پلشتی و خیانت به انسان، از مقام خویش استعفا داده، و از دولت خارج شوم.

● ما وقتی می‌گوییم : ما سکولار حکومتی هستیم، به این معناست که: زمانی که ما به حکومت می‌رسیم، حق نداریم که قرآن را بگذاریم جلوی خودمان، و قوانین مدنی کشور را از آن بیرون بکشیم، چون این سرزمین، "کشور" همه‌ی ایرانیان است، و نه "امت" ما مسلمانان. و مثل یک زمینی است که، مالکیت‌اش مُشاء است، و متعلق به همه‌ی ایرانیان، با هر دین و هر ایدئولوژی‌ای که به آن باور دارند.

● روش اداره‌ی یک کشور، بسیار شبیه اداره‌ی یک شرکت است. در این شرکت، من یک مذهبی‌ام، و شرکای من ممکن است: یکی یهودی باشد، یکی مسیحی باشد، یکی بی‌دین باشد، و یکی هم بهایی باشد. ما در کارخانه شریکیم، و کار این کارخانه تولید است. اکنون، اگر من مسلمان را، به عنوان مدیر شرکت انتخاب کردند، من حق ندارم که، روش فروش، استخدام، بازاریابی، و مسائلی این چنینی را، براساس دیدگاه‌های مذهبی و قرآنی خویش به پیش ببرم. بلکه باید، براساس موازین کار اقتصادی، منافع سهام‌داران، قوانین شرکتی و کشوری، و قوانین اخلاقی مشترک، به پیش ببرم.

● در چنین شرکتی، اگر من مدیر باشم، و ادعا کنم که: "...نظر من، به عنوان یک مذهبی، این است، و اصول مذهبی من این را می‌گوید، و من باید اصول مذهبی خودم را در این شرکت

پیاده کنم، و اگر چنین نکنم، نشانگر آن است که، من منحرف شده‌ام، و مسلمان نیستم..."، حرف بسیار بی‌معنایی است. چون، عرصه‌ی مدیریت من، یک شرکت است، و شرکت، مالکیت‌اش مُشاء است، و حوزه‌ی شخصی نیست، که من بر اساس عقایدِ خودم عمل کنم.

● آن رسالتی که من به عنوان یک فردِ مذهبی در آن شرکت دارم، این است که، بر اساس ارزش‌های انسانی _ خدایی خویش، نباید دروغ بگویم، نباید خیانت کنم، نباید اختلاس کنم، نباید سر شریکان‌ام کلاه بگذارم، و باید تمامی اصول اخلاقی مذهبی و انسانی را رعایت کنم.

● اما یک فردِ مذهبی، که به سکولاریسم حکومتی باور ندارد، چه کار می‌کند؟ به بیان شریعتی: تمامی استعدادات و امکانات کشور را، برای مذهبِ خاصی، چه شیعه، چه بهایی، چه یهودی، و چه هر دینِ دیگری، به کار می‌گیرد. به عنوان مثال: در ادارات نماز برقرار می‌کند، رسانه‌ی ملی را در اختیار تبلیغاتِ مذهبِ خودش قرار می‌دهد، فقط نیایش و اذانِ مذهبِ خودش را پخش می‌کند، آخوندها را برای تبلیغِ مذهبِ خویش دعوت می‌کند، و کارهایی شبیه این! و این یعنی حکومتِ ایدئولوژیک. و از نظر من، چنان که شریعتی هم اشاره کرده است، هر کسی که این استعدادات و امکانات را، به صورتِ انحصاری، در اختیارِ مذهبِ خودش قرار دهد، به

ملت خیانت کرده است، چرا که، از سرمایه‌ی ملت، در راه پیش‌برد عقیده‌ی خویش، سوءاستفاده کرده است.

● پس، یک سکولار حکومتی، به معنای درست کلمه، عبارت است از فردی که، ضمن رعایت تمامی ارزش‌های انسانی_خدایی خودش، سعی نمی‌کند که از امکانات و استعدادات کشور، در راه پیش‌برد عقیده‌ی مذهبی یا ایدئولوژیک خویش، سوءاستفاده کند. و اگر بتواند مثل امام علی، درست عمل کند، در تاریخ او را به عنوان یک انسان بزرگ دانسته، و همه از او به عنوان یک مسلمان، و با احترام، یاد خواهند کرد.

● من بقیه‌ی متن سوال را هم بخوانم: "... و اشاره کردید که، باید تکیه کنیم بر ارزش‌های اخلاقی و مذهبی خودمان، اما حق ترویج ارزش‌های مذهبی خودمان را با پول ملی نداریم...". خب! این حق را نداریم! چون امکاناتی که در اختیار ما است، امکانات دولتی است، و اصلاً نباید برای دین اسلام خرج شود. مگر آن که، یک پروژه‌ی همگانی در چارچوب قانون باشد. مثلاً اعلام کنیم که: هر ایدئولوژی، هر مرام، و هر مذهبی، نظیر زرتشتی، یهودیت، مسیحیت، اسلام، بهائیت، مارکسیسم، آتنیسم، و غیره، حق دارد که، به مدت شش ساعت در ماه، در تلویزیون دولتی، به معرفی مرام خویش بپردازد.

● من مخالف این نیستم که، اندیشه‌های مذهبی و غیرمذهبی، در رسانه‌ی ملی معرفی شود، و حتی در مدارس، به صورت واحدهای درسی، آموزش داده شود. آنچه که مورد قبول نیست، این است که، تنها به دلیل آن که ما در اکثریت هستیم، و قدرت را در اختیار داریم، مذهب و ایدئولوژی خود را در رسانه و مدارس آموزش دهیم، اما مذاهب و اندیشه‌های دیگر، این امکان را نداشته باشند!

● ببینید! ما در جهان بینی توحیدی، و در حکومت ایده آل‌مان، که نماد تاریخی آن، حکومت عدل علی است، یک بهایی، همان حقوقی را دارد که، یک شیعه‌ی خودآگاه مومنی چون علی دارد. و شما احتمالاً یادتان هست آن داستانی را که، وقتی امام علی، با فرد متهم‌کننده‌ی او به سرقت، به نزد قاضی می‌رود. قاضی، از روی احترام، علی را "ابوتراب" صدا می‌کند. و علی بلافاصله به فرد شاکی می‌گوید: از اینجا برویم! آن مرد می‌گوید: چرا؟ علی در پاسخ می‌گوید: این قاضی، در همان ابتدا، مرا با کُنی‌هی ابوتراب صدا کرد، اما ترا چنین صدا نکرد، بنابراین، این فرد نمی‌تواند بین ما عادلانه قضاوت کند، و احتمالاً حق را به من خواهد داد!

● نگاه کنید! چه برخوردِ شگفتی را شاهد هستیم! بعد شما از من چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که، به عنوان یک مسلمان، وقتی من به حکومت رسیدم، به صرف حاکم بودن، هر چه که مذهب من خواهان آن است را پیاده کنم؟ خب! طبیعی است که راه انسانی این نیست!

● من با صراحت اعلام می‌کنم که: در یک حکومت توحیدی، هر حقوقی که یک مسلمان دارد، همان حقوق را، عیناً، بهایی دارد، یهودی دارد، مارکسیست دارد، آتئیست دارد، یک غیرمذهبی دارد، و حتی یک فرد ضد مذهبی هم دارد! و شما اگر در جایی دیدید که، بین یک مسلمان، با یک مارکسیست، بهایی، و... به اندازه‌ی ذره‌ای، تبعیض وجود دارد، فاتحه‌ی آن حکومت را بخوانید! و در جا اعلام کنید که: این حکومت، یک حکومت توحیدی نیست، و سرنوشت نهایی آن، همان سرنوشت جمهوری اسلامی خواهد بود. تردید نکنید!

● و در پایان، چند قطعه متن، از نوشته‌های قبلی خودم، در رابطه با این مطلب، که روشنگر انواع سکولاریسم است را، تقدیم شما عزیزان می‌کنم.

▲ نفی حکومتِ مذهبی!

● "... آیا آرزوی اقبال، برای ایجادِ یک کشورِ مذهبی، که در آن، رژیمِ سیاسی، نظامِ حقوقی، سیستمِ اقتصادی، سازمانِ آموزشی، نیروی قانون‌گذاری، و فکر و فرهنگ و مطبوعات، و تمامی استعدادات، و امکاناتِ اجتماعی و سیاسی و معنوی، در انحصارِ یک مذهبِ خاص باشد، بازگشتِ ارتجاعی به دیکتاتوریِ فکری، استبدادِ دینی، و رجعت به قرونِ وسطی، و تفتیشِ عقاید، و جمودِ عقل، و اسارتِ علم، و مرگِ آزادی، و نفیِ دموکراسی، و پایمال شدنِ تمامی حقوقی، که انسان، در طولِ قرن‌ها تلاش و جهاد، کسب کرده است، نیست؟..."

✓ مجموعه آثار ۵ / ما و اقبال / ص ۱۵۳ *

● به این جمله‌ی شریعتی، و به ویژه تکه‌ی زیر، دقت کنید. و آن را، بارها و بارها، دقیق، و کلمه به کلمه، بخوانید!

● "... و تمامی استعدادات، و امکاناتِ اجتماعی و سیاسی و معنوی، در انحصارِ "یک مذهبِ خاص"، باشد..."

● در این رابطه، شریعتی، این پیشنهاد اقبال را، در راستای رهایی مسلمانان هند از استعمار انگلیس، و پایان منازعات بی‌پایان مذهبی، نادیده می‌گیرد، اما، به خوبی، از روی کلمه به کلمه‌ی متن بسیار حساب‌شده، دقیق، و کارشده‌اش، که گویی همچون حافظ دارد یک غزل را پیرایش می‌کند، می‌توان فهمید که، به چه بخش‌هایی، که باید سکولار باشد، و به دین خاصی وابسته نباشد، حساس است:

◆ رژیم سیاسی (مثلاً حکومت اسلامی)

◆ نظام حقوقی (قانون اساسی و قوانین مدنی)

◆ سیستم اقتصادی (مثلاً اقتصاد اسلامی)

◆ سازمان آموزشی (مثلاً دانشگاه اسلامی، علوم اسلامی، آموزش و پرورش اسلامی!)

◆ نیروی قانون‌گذاری (مثلاً مجلس شورای اسلامی، قوه قضائیه‌ی اسلامی)

◆ فکر و فرهنگ و مطبوعات، و تمامی استعدادات، و امکانات اجتماعی و سیاسی و معنوی (مثلاً سینمای اسلامی، هنر اسلامی، موسیقی اسلامی، تلویزیون اسلامی، و...)

✦ ما و سکولاریسم

● ما برای تبیین رابطه‌ی خودمان، به عنوان یک مذهبی، با سکولاریسم، ناچاریم که، رابطه‌ی خودمان را، با سه نوع سکولاریسم، روشن سازیم:

◆ سکولاریسم فلسفی

◆ سکولاریسم سیاسی

◆ سکولاریسم حکومتی

● ما، با روشن ساختن رابطه‌ی خویش، با این سه نوع سکولاریسم، و تقسیم‌بندی زندگی خویش، به سه حوزه‌ی فعالیت فردی، فعالیت سیاسی، و فعالیت حکومتی، قادر خواهیم بود که، از فرو افتادن در باطلاق انحصارطلبی، برپایی یک حکومت دیکتاتوری اکثریت مذهبی، و یک نظام تمامیت‌خواه سرکوبگر، و نیز، زیر پا نهادن حق مذاهب و ایدئولوژی‌های دیگر، برای حضور در قدرت، بپرهیزیم.

▲ سکولاریسمِ فلسفی

● ما، از نظرِ فلسفی، سکولار نیستیم، یعنی، ارزش‌های فراتاریخیِ مذهب است که، به زندگیِ ما، جهت می‌دهد، چه در زندگیِ فردی، و چه در زندگیِ اجتماعی. و در حقیقت، در هر پندار و گفتار و کردارِ ما، ارزش‌های مذهبی، حاکم است. و ما، اساساً، با یک نگاهِ مذهبی به جهان می‌نگریم، و در هر لحظه از زندگی‌مان، در پیِ تحققِ ارزش‌های انسانی_خدایی، در خویش، در جامعه، و در بشریت، هستیم.

▲ سکولاریسمِ سیاسی

● ما یک سکولارِ سیاسی هم نیستیم، یعنی، ارزش‌های فراتاریخی، و جهت‌گیری‌های مذهبی، دارای نقشی انگیزشی و جهت‌دهنده، در تمامیِ فعالیت‌های سیاسیِ ما، است، و ما باید، ارزش‌های خدایی را، در تمامیِ افکار و گفتار و کردارِ سیاسیِ خودمان، دخالت دهیم. نه این که، در زندگیِ فردی و عادی، از حقه و فریب بپرهیزیم، اما، در فعالیت‌های سیاسی، در کارهای حزبی، و در رقابت‌های سیاسی، خود را، فارغ از آن ارزش‌های مذهبی، بدانیم، و به عبارتی، عقلِ حسابگر را، فارغ از ارزش‌ها و معیارهای مذهبی، بر فعالیت‌های سیاسیِ خویش و حزب‌مان، حاکم کنیم، و هر کار که می‌توانیم، برای پیروزیِ خویش، و شکستِ رقیبان، انجام دهیم!

▲ سکولاریسم حکومتی

● ما، در حکومت اما، سکولار هستیم. آری! ما "یک سکولار حکومتی" هستیم. به این معنا که، وقتی مردم، به برنامه‌ی ما، رای دادند، به ما اعتماد کردند، و هدایت حکومت کشور را، برای تحقق این برنامه‌ی اعلام‌شده، به دست ما سپردند، ما نیز، پیگیر منافع ملی باشیم، و نه در پی منافع مذهبی و ایدئولوژیک خویش.

● به عبارت دیگر، از منابع ملی، که از آن همه‌ی ملت است، به مسلمانان چاد کمک نکنیم! از امکانات دولتی، برای تبلیغ مذهب شیعه، یا دکترا شریعتی، استفاده نکنیم. یا مثلاً، قانون ارث را، طبق قانون ارث اسلام، اجرا نکنیم. کتاب‌های درسی را، به کتاب‌های معارف اسلامی تبدیل نکنیم. قانون مدنی را، به قوانین مدنی اسلامی مورد قبول خودمان، دگرگون نکنیم.

● ما باید این اصل اساسی را بپذیریم که، مردم در انتخابات، به شعارها و برنامه‌های ما، رای داده‌اند، و نه به باورهای مذهبی ما! و ما، پس از پیروزی، موظف به تحقق برنامه‌های اعلام‌شده در هنگام انتخابات هستیم، و نه تحقق باورها و ایده‌آل‌ها، و احکام مذهبی خودمان، که تنها مورد پذیرش بخشی از ملت ایران است، حتی اگر در اکثریت هم باشیم.

● در هنگام حکومت‌گری اما، ما باید، به عنوان یک مذهبی، به تمامی آن ارزش‌های انسانی_خدایی، احترام بگذاریم، و اتفاقاً، در اینجا، باید بیش‌تر به آن ارزش‌ها تکیه کنیم، چرا که، عرصه‌ی قدرت، عرصه‌ی فساد است، و پاک ماندن، بسیار سخت، اگر نگوئیم غیرممکن! و هر روز جهادی لازم است، تا بتوانیم پاک بمانیم.

● در این صورت، سکولاریسم حکومتی، یعنی این که، در هنگام حضور در قدرت، از آنجا که، پس از انتخابات، از نظر قانونی، کارگزار و نماینده‌ی کل ملت هستیم، و در چارچوب یک "دولت_ملت" قدرت را در دست گرفته‌ایم، از هرگونه تلاش، برای منکوب کردن مذاهب و ایدئولوژی‌های دیگر، حاکم کردن و اجرای قوانین و احکام مذهب مورد قبول خودمان، و نیز، استفاده از منابع دولتی، در راستای تبلیغ مذهب خود، پرهیزیم.

✓ پرسش ۷



کاوس کیانی

نوشریعتی، در قرن ۲۱

موضوع : عناصر مانای اندیشه‌ی شریعتی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● در قرن ۲۱، نوشریعتی‌ها بر کدام یک از عناصرِ مکتبِ شریعتی می‌توانند تکیه کنند؟ نسخ و منسوخ اندیشه‌ی شریعتی کدامند؟

● خب! از نام حزبِمان (حزبِ عرفان، برابری، آزادی)، نامِ آن عنصر، مشخص است. چون ما مشخصاً بر آن عنصرِ مانای مکتبِ شریعتی تکیه کردیم، که یک آرمانِ تاریخیِ بشری است، و یک مسالهی قرنِ بیست و یکمی، و در عینِ حال، یک ایده‌ی رو به گسترش.

● من در آغاز باید توضیحی بدهم که چرا مدام از عبارتِ "مکتبِ رهایی‌بخشِ شریعتی" استفاده می‌کنم. تاکیدِ زیادِ من بر کلمه‌ی "رهایی‌بخش"، به این معناست که، شریعتی اساساً مکتبِ خویش را خیلی ضابطه‌مند نمی‌کند، و هدفِ مکتبِ او آن است که، انسان‌ها را، از همه‌ی جبرهایی که بر جسم و روح‌شان بسته شده، رهایی بخشد. پس، آن چنان که خودِ او می‌خواست، از ایدئولوژی‌مان یک دستگاهِ اسارتِ نسازیم!

● زمانی که ما از مکتبِ شریعتی حرف می‌زنیم، این خصیصه‌ی "رهایی‌بخشی"، صفتِ بارزِ آن است، چنان که وقتی از روشنفکر حرف می‌زنیم، منظورمان، روشنفکرِ مسئول است، و "مسئولیت"، خصیصه‌ی اصلیِ اوست. و اگر "روشنفکر"ی مسئول نباشد، تنها یک "روشنگر" است، انسانِ متفکری که، کارش، "تفسیر" جهان است، و نه "تغییر" آن!

● پس، اگر ما در رابطه با مکتبِ شریعتی حرف می‌زنیم، این اصطلاح و صفتِ "رهایی‌بخش"، جزء لاینفکِ آن است، درست مثل همان رابطه‌ی بینِ کلمه‌ی روشنفکر با صفتِ "مسئول". چرا که، هدفِ اصلیِ مکتبِ شریعتی، رهاییِ انسان از چهار زندانِ انسان است، که او را از خداگونگی بازداشته‌اند.

● من در حالِ جمع‌آوریِ متن‌هایی از شریعتی هستم، برای نوشتنِ کتابی به نامِ "چهار زندانِ انسان، در نگاهِ شریعتی"، و در آنجا خواهیم دید که، از نظرِ شریعتی، خداگونه شدن، در واقع، همان رهایی از چهار زندانِ انسان است، که عبارت است از: زندانِ طبیعت، زندانِ تاریخ، زندانِ جامعه، و زندانِ خویشتن. اصلاً می‌گوید: خداگونه شدن یعنی همین رهاییِ وجودی (آزادی)، و شما به میزانی که "رها" می‌شوی، "خداگونه" می‌شوی. و تأکیدی که من بر کلمه‌ی رهایی‌بخش دارم، برای جا انداختنِ این ایده است.

● از نظرِ من، آن بخشِ مانای اندیشه‌ی شریعتی در جهان امروز، آرمانِ "عرفان، برابری، آزادی" است، که عبارت است از: یک مبارزه‌ی سه بُعدی: اول، مبارزه برای کسبِ "آزادی"، یعنی آزادیِ انسان و آزادیِ جامعه، دوم، ایجادِ "برابری"ی منزلتی، حقوقی، و به ویژه اقتصادی، و سوم، تحققِ عرفان، اخلاق، معنویت، و به آزادیِ وجودی رسیدنِ انسان.

● در اندیشه‌ی شریعتی، بین آزادی و رهایی فرقی بسیار مهم وجود دارد، و تفکیک این دو، در سیر خودسازی و خداگونگی، دارای نقشی اساسی است. در اندیشه‌ی شریعتی، و نیز در علوم انسانی، "رهايي" را "آزادی منفی" می‌گویند، و "رهايي وجودی" را "آزادی مثبت"، و رهایی گام اول رسیدن آدمی به رهایی وجودی و تعالی انسانی است.

● یک مثال شاید روشنگر این تفاوت بین رهایی و آزادی باشد: یک زندانی، یک اسیر است. و فرض کنید که او به خاطر بدهی در زندان است، اگر شما با پرداخت بدهی وی، او را از زندان بیرون بیاورید، به او "رهايي" بخشیده‌اید، و نه "آزادی"! او اکنون رها است، اما هنوز اسیر هزاران جبر طبیعی و تاریخی و اجتماعی و غریزی، و آزادی پروسه‌ای است که، با رهایی آغاز می‌شود. و در حقیقت، باید گفت که: رهایی، بخش آغازین، و بخش اصلی پروسه‌ی آزادی انسان است، و تنها با تلاش خود فرد نیز دست‌یافتنی است.

● در نگاه شریعتی، برای جامعه‌سازی، و رسیدن افراد جامعه به "آزادی وجودی"، آنان اول باید از حکومت‌های استبدادی "رها" شوند، آزادی فردی و اجتماعی و سیاسی را به دست آورند، و بعد، از استثمار، و نظام استثماري انسان‌کش، رها شوند، و جامعه‌ای داشته باشیم مبتنی بر آزادی و برابری،

یعنی این که، بسترهای رشد انسانی آماده باشد، و انسان‌ها، نه مجبور باشند که مثل یک برده شب و روز کار کنند، و نه برده‌ی فکری تصمیم‌گیری‌های حکومت باشند، و خودشان برای خودشان تصمیم بگیرند، و فراغت و فرصتی داشته باشند برای "شدن"، و تحقق ارزش‌های انسانی_خدایی در خویش، و خداگونه شدن.

● آری! در هر جامعه‌ای، یک در هزار افراد جامعه، تحت هر شرایطی، و حتی در نظام استبدادی و استثمار و استثمار، سیر رشد و تعالی، و خداگونه شدن را، پی می‌گیرند، اما، در رابطه با ۹۹ درصد مردم جامعه، تا بستر مناسب و آماده‌ای فراهم نباشد، هیچ رشد و تعالی‌ای وجود نخواهد داشت. چون، آدمی که باید روزی دوازده ساعت کار کند، و گاه حتی دو سه شغل داشته باشد، در این میان، "شدن" کیلویی چنده؟! "خداگونه‌گی" کیلویی چنده؟! این حرف‌ها چرندیات است! و با دعوت به شعر مولوی، شعر عرفانی، عرفان حلقه، مدیتیشن، و...، هیچ رشدی در کار نیست. این حرف‌ها عرفان و معنویت نیست، چرندیات است، و همه توهم و فریب و استحمار و سرگرم کردن افراد ناآگاه جامعه است!

● انسان نیازمند به فراغت است، تا به دنبال آرزوها و آرمان‌های خویش برود. در آن هنگام، یعنی در هنگام فراغت، اکثریت افراد جامعه می‌خواهند عشق و حال کنند، تفریح

کنند، بگردند، بخندند، و خوش باشند، و زندگی غریزی کنند، زندگی نباتی کنند، خُب! بکنند. اما اقلیتی هم هستند که، از این فراغت، برای رشد و تعالی انسانی، استفاده می‌کنند.

● زمانی که ما از زندگی انسانی صحبت می‌کنیم، منظورمان یک زندگی در راستای تعالی آن "خویشتنِ خداییِ خویش"، و کنترل آن "خویشتنِ غریزیِ خویش" است، رسیدن به خداگونگی است، و این آرمانِ بزرگِ انسانی، بدون داشتنِ آزادی و برابری، ممکن نیست.

● از نظر شریعتی، هر کسی که، بدونِ برخورداریِ جامعه از آزادی و برابری، جامعه را به معنویت، عرفان، و آزادی‌های وجودی، دعوت کند، یک دغل‌بازِ فریب‌کار است، یک روشنفکرِ مزدورِ سرمایه‌داری است، مزدورِ استبداد است. پس فریب‌اش را نخورید! قبول نکنید! اعتماد نکنید! بگوئید: برو! خودتی! و بلافاصله بفهمید که، این فرد یک مشکلی دارد، یا ابله است، و یا برای فریبِ مردم آمده است.

● در جهانِ امروز، برخلافِ جهانِ کهن، فریب‌کاران فقط روحانیان نیستند، چون، روشنفکران هم، به مثابه‌ی نیروهای جدیدِ فریب، به این ارتشِ فریب اضافه شده‌اند، و اتفاقاً قدرتِ اثرگذاریِ بیش‌تری هم دارند! و امروز شاهدِ آنیم که، رفته رفته، ایدئولوژی‌ها و روشنفکران، دارند جای مذاهب و

روحانیان را پُر می‌کنند. و به جای آن روحانی‌ها، که زمانی واسطه‌هایی برای تحمیلِ مردم بودند، امروز روشنفکران هستند که این نقشِ واسطه را ایفا می‌کنند. روشنفکرانی که، یا وابسته به طبقاتِ مرفه هستند، و یا توسطِ آن‌ها فریب خورده، و توده‌ی مردم را فریب می‌دهند. و آنان را، در یک نظامِ استبدادی، و غرقِ در فقر و فلاکت، به اخلاق و معنویت و عرفان دعوت می‌کنند!

● یکی از اهدافِ شریعتی، در طرحِ تثلیثِ اهوراییِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، آن بخشِ مانایِ اندیشه‌ی او، هشدار است به افرادِ خودگاہِ این جامعه که: آگاه باش! بینِ آزادی و برابری و عرفان، یک پیوند و پیوستگیِ حیاتیِ جدایی‌ناپذیری برقرار است. این را بفهم! تا تو را در این جامعه‌ی استبدادی و استثمارِ به دنبالِ نخود سیاه نفرستند! به دنبالِ خودسازی، با شعارِ انسان‌خرگنِ "خود را بسازیم، تا جامعه را بسازیم!" نوعی چرندیاتِ مدرن!

● آی ای فرصت‌طلب! به دنبالِ راهی میان‌بر، و به قولِ رضا مارمولک، راهی "دَررُو" برای رستگاریِ شخصی می‌گردی؟ آن هم در جامعه‌ای که: ده میلیون بیکار دارد، پنج میلیون معتاد، دو سه میلیون زنِ خودفروش، یکی دو میلیون کودکِ کار، و بین یازده الی پانزده میلیون حاشیه‌نشینِ شهری. در جامعه‌ی که از فقر، زنی به خاطرِ خریدِ شیرِ خشکِ نوزادش، خودش را

می‌فروشد، عرفان و معنویت و خودسازی فردی، بدون مبارزه‌ی اجتماعی، یعنی چی؟ این مزخرفات چیست؟!

● آری! خودسازی و عرفان و معنویت آری، اما، در حین مبارزه، در بطن مبارزه، در کنار کار تشکیلاتی، در درون کار حزبی، در نهادسازی، در ایجاد اتحادیه، و... و اساساً در حین مبارزه‌ی با استبداد و استثمار و استحمار، و در تلاش برای رهایی انسان و جامعه است که، به خدا میرسی.

● در نگاه شریعتی، ما در اسلام، راه میان‌بر و دررو، برای رسیدن به خدا، نداریم، و تو، برای رسیدن از "خود" به "خدا"، باید از میان "خلق" بگذری! آری! راه رسیدن از خود به خدا، از میان خلق می‌گذرد. با مولوی‌خوانی، با صوفی‌بازی، با عرفان حلقه، با مدیتیشن، با یوگا، و غیره، عارف نخواهی شد، و به عرفان نمی‌رسی! این‌ها فریبکاری است! هر چند که شاید، با آن‌ها، به آرامشی درونی دست یابی!

● نظر شریعتی، در رابطه با این نوع خودسازی و عرفان‌بازی، سخت جالب و شگفت‌آور است! مضمون نظر او چنین است: من از این آدم‌هایی که می‌خواهند خودشان به تنهایی به بهشت بروند، بیزارم، و اینان، کثیف‌ترین موجودات روی این خاک هستند، که می‌خواهند فقط خودشان را در ببرند! گول شعارهای معنوی و عرفانی‌شان را نخورید!

● او ما را دعوت می‌کند، تا به این فرمانِ قرآن گوش دهیم که: "...از همان آن جایی جاری شوید، که مردم جاری می‌شوند!..." و در این مسیر، این روایتِ بسیار اساسی و عمیق، راهنمای بی‌نظیری است: کونوا مَعَ النَّاسِ وَ لَا تَكُنْ مِنْكُمْ. به معنای: "با" مردم باش، اما، "از" آنان مباش! عبارتِ کونوا مَعَ النَّاسِ، یعنی، در مسیرِ رهایی، با مردم بودن، همراهِ مردم بودن، گام به گام با آنان حرکت کردن. و لاتکن منکم، یعنی، از نظرِ سطحِ فکری و شخصیتی، از آنان مباش! چون، به عنوانِ یک مومن و روشنفکر، باید در سطحِ بس بالاتری از مردم باشی.

● ای روشنفکر! با مردم همراه باش! و دست در دستِ شان، برای رهایی خود و آنان، قدم بردار! اما اگر مردم را به حالِ خود رها کردی، و خواستی فرصت‌طلبانه، به تنهایی، به عرفانِ بررسی، بدان که، در آن صورت، درست مثلِ آن کسی خواهی بود، که در مسافرت، آن زمان که راهزنان به شما حمله کردند، برای نجاتِ خویش، دستِ بچه، زن، پدر، مادر، دوست، همسایه، و همشهریِ خویش را رها کرده، و تنها فرار کند! یک نوع رهایی و نجاتِ فردیِ کثیف و فرصت‌طلبانه!

● و در پایان، باید یادآور شوم که: آن چیزی که امروز در مکتب شریعتی اساسی است، آرمانِ مانای "عرفان _ برابری _ آزادی" است:

◆ اول، تحققِ آزادی و دموکراسی است، و تمامی ملزومات و مقتضیاتِ آن. و به ویژه، تکیه‌ی بر اعلامیه‌ی حقوقِ بشر، که دربردارنده‌ی تمامِ آن حقوقِ اساسی است، که حق و نیازِ امروز ما است.

◆ دوم، تکیه بر نظامِ برابره، و نوعی سوسیالیسمِ انسانی، هرچند که، الان هنوز امکانِ تحققِ آن نیست، و پیش از رسیدنِ به آن مرحله، ما نیازمندِ پیاده‌سازیِ یک "برنامه‌ی توسعه" هستیم، تا رفته رفته بتوانیم، به یک اقتصادِ مردمی سوسیالیستی دست یابیم. اما، برنامه‌ی کلی ما، از همین امروز، باید برای تحققِ چنین نظامی در آینده باشد.

◆ و سوم، کاری که از نظرِ اجتماعی باید انجام دهیم، کارِ حزبی است. و حتی اگر به استراتژیِ خودآگاهی دادنِ به توده‌ی مردم هم معتقدیم، باز هم باید از طریقِ کارِ حزبی منسجم و هماهنگ و برنامه‌ریزی‌شده اقدام کنیم.

● ما باید دعوت‌گر این مردم بی‌پناه باشیم به سازمان‌دهی و سازمان‌یابی، چرا که، توده‌ی متفرق، همیشه طعمه‌ی گرگ است! و در دوران جدید، علاوه بر کار حزبی، و دعوت مردم به تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌ها، کار اساسی و مدرن دیگر، دعوت آنان به ایجاد انواع نهادهای اجتماعی است.

● و در نهایت، ما باید این مردم را دعوت کنیم به یک اتحاد ملی. به این معنا که، ضمن حضور در نهادها، اتحادیه‌ها، سندیکاها، و احزاب، رفته رفته به سمت یک نوع "جنبش مطالبه‌گری ملی" گام برداریم، و برای مقاومت در برابر قدرت حاکم، یک جریان ضد قدرت را شکل دهیم، گرچه هنوز راه درازی را در پیش داریم!

✓ پرسش ۸



کاوس کیانی

شریعتی‌شناسی در این بحران!؟

موضوع : استیصال جوانان وطن

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● مردم ما در معاش مشکل دارند، و دیگر جایی برای فکر به شریعتی نمانده است! من خودم چندین بار به فکر خودکشی بودم!

● شما چرا خودت را می‌کشی؟! آماده باش که آن قاتل‌ها و جنایتکارها را در زمان‌اش که رسید بکشی! بنابراین، چرا خودتان را بکشید، برای چی؟ می‌دانم گاهی اوقات خستگی روحی شدید پیش می‌آید، و انسان ممکن است ناگهانی دست به این کار بزند.

● این حالت برای من هم پیش آمده است. اما در هر صورت، بهتر است که، دست به این کار نزنیم. حیف است که، دیگران بدزدند و ببرند و بخورند، و ما خودمان را بکشیم! ما مشکل معاش داریم، اما این ربطی به شناخت شریعتی ندارد. یک حکومتی وجود دارد که مردم را می‌چاپد، و ما نیازمند رهایی از این حکومت استبدادی هستیم، و نیز رهایی از این نظام سرمایه‌داری دلالی‌ها، و از این نظام فرهنگی ارتجاعی قبیله‌ای، یعنی همان "زر و زور و تزویر"ی که بر ما حاکم است، و طبیعتاً باید به فکر راه نجاتی باشیم.

● حال ما، بخشی از مبارزانی که به فکر یافتن راهی برای رهایی هستیم، معتقدیم که: آن راه اصولی رهایی‌بخش، استراتژی "آزادی، برابری، عرفان" شریعتی است، یعنی معتقدیم که، ما ابتدا باید برای آزادی مبارزه کنیم، فدا

بدهیم، بها بدهیم، و در مرحله‌ی بعد، این تبعیض‌های اقتصادی و حقوقی و فرهنگی موجود را برداریم، و یک نظام برابرا نه ایجاد کنیم، تا زمینه برای زندگی ایجاد شود، چه یک زندگی عادی برای مردم عادی، و چه یک زندگی متعالی، و رشد و خداگونه شدن، برای افرادِ خودآگاه و فرهیخته.

● در آن جامعه‌ی آزاد و برابر، هر کسی حق دارد که شیوه‌ی زندگی خویش را انتخاب کند. و ما مبارزان و کنش‌گران فقط وظیفه داریم که، یک بسترِ آزادانه و برابرا نه را، برای تمامی افرادِ جامعه، فراهم کنیم، تا انسان‌ها، آن نوعی از زندگی را که می‌خواهند، انتخاب کنند. یکی، شاید یک "زندگی نباتی" را انتخاب کند، و یکی هم، یک زندگی متعهدانه‌ی انسانی و رهایی‌بخش را در پیش گیرد.

● ما طرفدارانِ شریعتی هم، به عنوان بخشی از این جامعه‌ی رنگین‌کمانی، مثل شما و دیگران، در بندِ تامینِ معاش گرفتاریم، اسیرِ محدودیت‌ها شدیم، روان‌پریش هم شدیم، سرشار از نفرت و کینه هم هستیم، زندگی و جوانی ما هم بر باد رفت، و به مرحله‌ی خودکشی هم رسیدیم، چرا که همه در همین جامعه زندگی می‌کنیم، و همدردیم.

● ما یک "درد مشترک"ی داریم که باید "فریاد" کنیم. و آن درد استبداد است، و نیازمان، کسب آزادی است. حالا هر کسی براساس روش خویش با این استبداد در حال جنگ است. پس شما هم، به ما طرفداران شریعتی، این اجازه را بدهید که، راه خودمان را در پیش بگیریم، حزب خودمان را داشته باشیم، و تلاش خودمان را بکنیم، تا خودآگاهی بدهیم، دعوت به تشکل و نهادسازی و سندیکاسازی و اتحادیه‌سازی کنیم، و راه سومی را در پیش بگیریم.

● ما این کار را می‌کنیم، و شما هم، براساس فکر و اندیشه‌ی خودتان، راه دیگری را انتخاب کنید. حالا اگر طرفدار شریعتی نیستید، و اگر مارکسیست هستید، آتئیست هستید، و...، مسیر خاص خودتان را پیش بگیرید.

● ما باید این تکثر راه‌ها را ببینیم و بپذیریم. اما واقعیت آن است که، امروز هدف اکثریت مردم جامعه‌ی ما، رسیدن به "آزادی" است، به "برابری" است، و به یک "زندگی"ی انسانی است. و شما می‌توانید، آن بخش سوم را، که ما آن را بخش عرفان می‌دانیم، به هر نام و ماهیتی که مایلید، معنا کنید! و در هر صورت، آن بخش را، به هر معنایی که بگیرید، نوعی امکان "رهایی" در آن نهفته است.

● ما مردم ایران، در راستای رسیدن به هدف خودمان، به چیزی که نیازمندیم، "آزادی" و "برابری" است، همان بستری که، در آن بتوانیم، به هر هدفی که در زندگی داریم، برسیم، هر چند با راه‌ها و روش‌های گوناگون.

● یکی از معضلات موجود در مبارزه آن است که، تمامی افراد و اقشار جامعه، در یک وضعیت همسان سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، و... قرار ندارند، و در نتیجه، خود را در یک مرحله‌ی مشترک مبارزاتی حس نمی‌کنند، و ما نباید سعی کنیم که همه را براساس شرایط فکری، روحی، و مبارزاتی خودمان، به درون مبارزه بکشانیم.

● آری! تمامی مبارزان یک جامعه، در شرایط یکسانی قرار ندارند، و باید این اصل مهم را درک کنیم که: برآیند و میانگین گرایش‌های کل نیروهای فعال و فداکار یک جامعه است که، جهت و قدرت یک جنبش را، تعیین می‌کند.

● اجازه دهیم که هر کسی راه خودش را برود، مهم آن است که هدفمان مشترک باشد، و اگر این هدف مشترک نیست، تلاش کنیم که، با گفتگو و دیالوگ، نیاز اساسی جامعه را، در این مرحله از مبارزه، کشف کنیم، و آنگاه همگی آن را به عنوان هدف مبارزه‌ی خویش "انتخاب" کنیم، نه آن که هدفمان را به دیگری تحمیل کنیم.

✓ پرسش ۹



کاوس کیانی

استراتژی امروز ما چیست؟

موضوع : اصلاح، انقلاب، مبارزه برای رهایی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● با توجه به این که، ما به عنوان پیروان شریعتی، هم روش اصلاح اصلاح طلبان حکومتی را نفی می‌کنیم، و هم در شرایط فعلی به دنبال انقلاب نیستیم، استراتژی و روش ما برای تغییر، دقیقاً چیست؟

● بله. ما روش اصلاح طلبان را نفی می‌کنیم. به خاطر این که، اصلاح طلبان بیست سال فرصت داشتند که کاری بکنند، اما نکردند! آدمِ عاقل پس از بیست سال، بارِ دیگر چنین اشتباهی را مرتکب نمی‌شود. شما در ادامه گفتید: "... و هم در شرایطِ فعلی، به دنبال انقلاب نیستیم!..." ". خب! بستگی دارد که شما انقلاب را چی معنا کنید. انقلاب یعنی یک تحول عمیق و بنیادی، یعنی تحولِ رادیکال، نه این که، خانه از پای‌بست ویران است، خواجه در بندِ نقشِ ایوان است! مثلاً حالا پس از برجام، ما چهارتا، شش تا، هواپیما خریدیم، و سه چهار روزِ دیگه قرار است وارد شود، پس حالا دیگه همه‌ی مشکلاتِ کشور حل شده است! به حاملانِ چنین تفکری می‌گویند رفرمیست، و ما رفرمیست نیستیم.

● ببینید! گاه شما انقلاب را به معنای مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی می‌گیرید، یعنی چند تا روشنفکرِ مبارز، مثل مبارزانِ مجاهد و مارکسیست، حرکت می‌کنند، و می‌خواهند با ترور کارِ مبارزه را پیش ببرند، و به این حرکت می‌گوئید انقلاب! و ما آن را نفی می‌کنیم. و گاه شما انقلاب را به معنای یک تحولِ زیربنایی در جامعه می‌گیرید، آن هم با حرکتی مردمی، در آن صورت، آری! ما به دنبال انقلاب هستیم.

● از نظر ما، انقلاب کار توده‌هاست، و به ما روشنفکران ربطی ندارد. یعنی یک "انتخاب" روشنفکری نیست. رسالت ما روشنفکران، دعوت مردم به "مبارزه برای رهایی" است، با دعوت آنان به کار حزبی، به کار متشکل، با ایجاد نهادها، سندیکاها، اتحادیه‌ها، برای جمع شدن نیروها، و اتحاد با هم، و مبارزه در کنار هم. اما این که بخواهند چه کار کنند، بخواهند اصلاحات کنند، یا انقلاب کنند، اصلاً به من روشنفکر ربطی ندارد، من تعیین نمی‌کنم، و در حقیقت، "شرایط جامعه" است که تعیین‌کننده‌ی "نوع مبارزه" است.

● اگر بخواهم در چارچوب یک بینش قرآنی و انقلابی حرف بزنم، انقلاب کار توده‌هاست! ليقوم الناس بالقسط. و اگر قسط را، به معنای تحقق برابری بنیادی بگیریم، که عبارت است از، "اجتماعی کردن قدرت، ثروت، و معرفت"، انجام این رسالت، کار توده‌هاست. و آنانند که تصمیم می‌گیرند چگونه این امر را پیش ببرند!

● و تاریخ نشان می‌دهد که، توده در آغاز با اعتراض شروع می‌کند، و آرام آرام پیش می‌رود، و در ابتدا، به دنبال اصلاحات است، و همان اول، اسلحه دست نمی‌گیرد، و حمله‌ی مسلحانه نمی‌کند! آری! توده به دنبال "مطالبه"ی خود است، نه "آزادی"، و به دنبال "اصلاحات" است، نه "انقلاب"!

● پس، از نظر من، انقلاب کار توده‌هاست! اما توده، در آغاز، با اصلاحات شروع می‌کند. دولت‌های اصلاح‌ناپذیر هستند که مبارزه‌ی اصلاحی مردم را به خشونت می‌کشانند. جامعه نیازمند اصلاح مداوم است، و وقتی اصلاحات انجام نمی‌شود، جامعه به جایی می‌رسد که، دیگر اصلاحات چاره‌ساز نیست، و زمان انقلاب فرا می‌رسد، و انقلاب جبراً "رخ" می‌دهد، پس انقلاب یک "رخداد" است! نه یک استراتژی انتخابی!

● در حقیقت، مردم انقلاب نمی‌کنند، حکومت‌ها هستند که انقلاب می‌کنند! آری! شاه بود که انقلاب کرد! و به تعبیر مهندس بازرگان، رهبر آغازگر انقلاب خود شاه بود! اگر از اول، در بخش سیاسی، به جای ایجاد انسداد سیاسی، با اصلاحات تدریجی، فضای باز سیاسی ایجاد می‌کرد، انقلابی رخ نمی‌داد، و اکنون ما به اینجا نمی‌رسیدیم، و در جهان مدرن، اسیر این ارتجاع هولناک نمی‌شدیم!

● هر حکومتی باید خودش را مدام اصلاح کند، و اگر نکرد، و این اصلاحات ضروری بر روی هم انباشته شد، در نهایت، روزی از روزها، کمیت به کیفیت تبدیل شده، و "نیاز" به "اصلاح"، به "اجبار" به "انقلاب"، تبدیل می‌شود. و یک "اصلاح‌گر"، به ضرورت و اجبار، یک "انقلابی" خواهد شد!

● آن زمان که آب در ظرفی در حال جوشیدن است، اگر شما در ظرف را ببندید، و هیچ جای خروجی نگذارید، و انسداد ایجاد کنید، انفجار رخ می‌دهد. انقلاب، درست به همین معنا است، یعنی انفجار! و در کشوری که، حاکمیتی از روی بی‌شعوری، اصلاحات نکرد، فضای فرهنگی و سیاسی را باز نگذاشت، انسداد ایجاد کرد، و فضای تنفس نیز برای مردم نگذاشت، انفجار رخ می‌دهد، انقلاب می‌شود!

● این انفجار، کار این ظرف نیست، و آن شعله‌ی زیر ظرف هم این کار را انجام نداده است. این انفجار یا انقلاب، کار آن "ابله"ی است که، در این ظرف را محکم بسته است، و هر منفذی را نیز پوشانده است، و انسداد ایجاد کرده است. شما در ظرف را باز بگذار، و بعد بگذار، این ظرف، آن قدر بجوشد، تا جان‌اش درآید! هیچ انفجاری در کار نیست!

● شما در جامعه به طور مستمر اصلاحات انجام بدهید، هیچ وقت اعتراضات مردمی به انقلاب کشیده نخواهد شد. چرا ما شاهد هیچ انقلابی در یک کشور دموکراتیک نیستیم؟ به خاطر آن که، آن جامعه، دارای ساز و کار انجام اصلاحات تدریجی است، و به طور مداوم، و در اشکال گوناگون، در حال اصلاح امور است، اصلاحاتی که، خواست مردم یا نیاز جامعه است.

▲ انقلاب سه گانه

● آری! ما خواهان ایجاد تحولاتی اساسی و ریشه‌ای هستیم، تحولاتی که ما آن را "انقلاب" می‌نامیم، اما، انقلابی نه با تفنگ، نه با مبارزه‌ی چریکی، و توسط افرادی چند از روشنفکران، و جدای از توده‌ی مردم، بلکه، یک انقلاب عمیق و همه جانبه، که دارای سه مرحله است.

● ما نیروهای تحول خواه، با توجه با تاریخ مبارزاتی میهن‌مان در ۱۵۰ سال گذشته، که تقریباً همه‌ی آن مبارزات، به نوعی، در پی کسب قدرت بودند، رفته رفته، به این نتیجه رسیدیم که، باید از این روش دست برداریم، و به تحولات عمیق اجتماعی روی بیاوریم.

● آغازگر این گفتمان جدید، درست در اوج غالبیت گفتمان مبارزه‌ی چریکی، چه در داخل کشور، و چه در سطح جهانی، شریعتی، و گفتمان شریعتی بود، که درست در اوج قدرت گفتمان خط‌مشی چریکی در دهه‌ی چهل، راه نوینی را، مطرح کرد، که متأسفانه، توسط سازمان‌های انقلابی آن دوره، پیگیری نشد!

● در نگاه شریعتی، یک انقلابِ اصولی و ماندگار، دارای سه مرحله‌ی اصلی است:

◆ انقلابِ فکری

◆ انقلابِ اجتماعی

◆ انقلابِ سیاسی

✧ انقلابِ فکری

● مرحله‌ی اولِ کارِ مبارزان، یک انقلابِ فکری است، که نیازمندِ وجودِ یک اندیشه‌ی انسانی _ انقلابی، و یک نیروی پیشگامِ سازماندهی‌شده‌ی مسئول، برای انتقالِ این اندیشه‌ی نو به توده‌ی مردم، و جایگزین و عمومی شدنِ این اندیشه در سطحِ جامعه است. و اصلی‌ترین و طولانی‌ترین بخشِ هر تحولِ اجتماعی، همین مرحله‌ی انقلابِ فکری است. و بیش‌ترین مسئولیت‌ها در این دوره، بر عهده‌ی روشنفکرانِ مبارز است، که پلِ انتقالِ این خودآگاهی، از متفکرانِ این انقلابِ فکری، به توده‌ی مردم، هستند.

✧ انقلاب اجتماعی

● مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی انقلاب اجتماعی است. و انقلاب اجتماعی، به این معناست که: آن اندیشه‌های انقلابی، که امری ذهنی است، از ذهن مردم، به عینیت جامعه، وارد شود. یعنی آن تحولات و تغییرات فکری ایجاد شده در مردم، در تمام اندام جامعه، حضوری مشخص و عینی پیدا کند، و این حضور، در تمامی عرصه‌های فرهنگی، هنری، و نهادی، قابل مشاهده باشد، که اوج این انقلاب اجتماعی: نهادسازی، سازمان‌یابی، و متشکل شدن مردم، در نهادها، انجمن‌ها، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها، و احزاب مردمی است.

✧ انقلاب سیاسی

● و مرحله‌ی سوم، انقلاب سیاسی است. آخرین مرحله و ضربه‌ی نهایی به نظام حاکم استبدادی است، و به تعبیری، لگد آخر به این ساختار از قبل محکوم شده توسط مردم است. و گامی است برای "تحقق" قانونی آن خواسته‌هایی که، در مرحله‌ی اول "مطرح"، و در مرحله‌ی دوم "پذیرفته" شده است. هر چند که متاسفانه، ما هنوز هم، قادر به تحقق چنین روند اصولی، در تحولات اجتماعی خودمان، نیستیم.

● در همین رابطه است که، رسالتِ روشنفکران هم، دارای سه مولفه است: اول، "خودآگاهی‌بخشی"، در مرحله‌ی انقلابِ فکری، با انتقالِ اندیشه‌های انسانی _ انقلابی، از متفکرانِ برجسته به مردم. دوم، "سازمان‌بخشی"، در مرحله‌ی انقلابِ اجتماعی، با دعوتِ مردم به سازمان‌یابی، و همیاریِ فکری و تشکیلاتی با آنان، در تحققِ امرِ سازمان‌یابی توسطِ خودشان. و سوم، "آزادی‌بخشی"، در مرحله‌ی انقلابِ سیاسی، با شرکتِ در مبارزه، حضورِ در کنارِ مردم، همراهِ با آنان، گامی جلوتر از آنان، اما، دست در دستِ آنان، با "پیش‌گامی" و همراهی، و نه "پیش‌تازی" و فاصله گرفتن از توده‌ها، و به نمایندگیِ آنان، اقدامِ به انقلاب کردن! که نتیجه‌اش، جز یک حکومتِ دیکتاتوری، و در نهایت توتالیتر، نیست!

● پس اگر بخواهیم، رسالتِ روشنفکرانِ مبارز را، در اندیشه‌ی شریعتی، فرموله کنیم، این رسالتِ سه مولفه‌ای هر روشنفکرِ مسئولِ مبارزی، عبارت است از:

◆ خودآگاهی‌بخشی

◆ سازمان‌بخشی

◆ آزادی‌بخشی

▲ وضعیت کنونی ما

● مرحله‌ی اول، که یک "انقلاب فکری" است، تا حدِ موردِ نیازِ امروزِ ما، توسطِ شریعتی، و دیگرِ روشنفکران، انجام شده است، و در ضمن، مردمِ ما نیز، با زیستنِ چهل ساله، در فضای این حکومتِ تمامیت‌گرای سوپر ارتجاعی، به "خودآگاهی ملی" و "خودآگاهی اجتماعی" ی لازم، برای رفتنِ به سوی یک جامعه‌ی سکولار دموکرات، رسیده‌اند، هر چند که متأسفانه، هنوز هم، اکثریتِ شان، فاقدِ آن "خودآگاهی انسانی" ی رهایی‌بخش‌اند!

● پس، به نظرِ من، اکنون آن مرحله‌ی "انقلاب فکری"، در جامعه‌ی ما، البته در حدِ ضروری برای یک تحولِ سکولار دموکراتیک، صورت گرفته است، و شهروندانِ ایرانی، به آن "خودآگاهی اجتماعی" و "خودآگاهی ملی" ی نسبی رسیده‌اند. البته، نه به آن معنای ذهنی و هیپروتی "خودآگاهی"، که در ذهنِ برخی از روشنفکرانِ ذهنیِ ما وجود دارد، به آن معنا که، همه‌ی افرادِ جامعه، باید فیلسوف شده باشند!! بلکه، تنها در این حد که، ما، آن بخشِ "خودآگاه، فعال، و فداکار" جامعه، بدانیم که: جایگاهِ ما کجاست؟ و در کجای این جامعه‌ی ناموزون، و آن جهانِ مدرن، ایستاده‌ایم.

● آری! آن "خودآگاهی اجتماعی" و آن "خودآگاهی ملی"، که شریعتی می‌گفت، به این معناست: درکِ چگونه استثمار شدن، درکِ چراییِ جایگاهِ فرودستیِ خویش در جامعه، و درکِ جایگاهِ حقیرِ ما در جامعه‌ی جهانی، و نه دانستنِ مکتبِ مارکسیسم، و دیگر مقولاتِ روشنفکری! و البته آنچه که هنوز توده‌ی ما نیازمندِ آن است، "خودآگاهی انسانی" است، که در این مردابِ کنونی ممکن نیست، و نیازمندِ بسترِ مناسبی است برای سر زدنِ آن خودآگاهی، و آن بسترِ مناسب، بستری است برخوردار از آزادی و برابری.

● اکنون ما، پس از پنج دهه کارِ فکریِ گسترده، و نیز کسبِ تجربه‌ای "فاجعه‌بار" اما "دوران‌ساز" از یک حکومتِ مذهبی ارتجاعی، مرحله‌ی "انقلابِ فکری"، در آن معنای محدود و نازلِ آن، و تا آن حدی که در این مردابِ حکومتِ ارتجاعی ممکن است را، طی کرده‌ایم، و در آستانه‌ی مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی" هستیم، مرحله‌ی بردنِ آن ایده‌ها، به کلِ اندامِ جامعه، و نهادینه کردنِ آن، با ایجادِ نهادهای مدنی.

● اکنون، با توجه به آن که، آن "انقلابِ فکری"، به طورِ نسبی، تحقق یافته است، مرحله‌ی دومِ انقلاب، که مرحله‌ی "انقلابِ اجتماعی" است، آغاز شده است. حال باید، همان فکرِ نو، با شکل‌گیریِ نهادهای مدنی، اتحادیه‌ها، سندیکاها، و احزاب،

نهادینه شود، و این تحول فکری، از صورت فردی، به یک تحول اجتماعی و فرهنگی تبدیل شود، و به مثابه‌ی بخشی از فرهنگ شهروندی و ملی هر ایرانی درآید.

● آری! راه اصولی، یک "انقلاب اجتماعی" است، که مردم به این نتیجه برسند که، باید نهادینه شوند، و بعد باهم متحد شوند، و با قدرت مطالباتشان را از دولت بخواهند. اگر انجام داد، چه بهتر، و اگر نپذیرفت، نافرمانی مدنی را شروع کنند، و پیش بروند، بعد مبارزه خودش راه را نشان می‌دهد: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**. شما حرکت را شروع کنید، اتحادیه بزنید، سندیکا بزنید، بعد مبارزه خودش راه را به شما نشان خواهد داد.

● و در مرحله‌ی بعد، با همیاری و همکاری این نهادهای مدنی، و اتحاد سیاسی آنان حول یک آلترناتیو ملی، و یا یک جنبش مطالبه‌گری ملی، به سوی یک "تحول سیاسی"، و در صورت مقاومت حاکمیت استبدادی، به سوی یک "انقلاب سیاسی"، حرکت کنیم.

● از دید من، یک انقلاب اصولی، سیری است متشکل از این سه مرحله: انقلاب فکری، انقلاب اجتماعی، انقلاب سیاسی. اما فاجعه آن است که، رژیم ضد مردمی جمهوری فقاhtی، مانع تحقق مرحله‌ی انقلاب اجتماعی است، و با شدت تمام به دنبال

نابودی نهادهای مدنی است، و ما ناخواسته داریم به سمت یک انقلاب سیاسی زود هنگام پیش می‌رویم. و این وضعیت، برای مبارزان آگاه، سخت نگران‌کننده است.

● ما نه با روش مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی موافقیم، و نه با روش اصلاح‌طلبان حکومتی، که هر چند سال در میان می‌آیند و یک رای می‌دهند، و مثلاً آقای رئیسی را رد می‌کنند!! آنان بیست سال پیش، در پی رد کردن ناطق نوری بودند، و امروز، در مسیر رشد و تکامل اصلاح‌طلبی!!، به جایی رسیدند که، باید آقای رئیسی را رد کنند! و احتمالاً، در دور بعدی، باید ابوبکر بغدادی را رد کنند!!

● از نظر من، رسالت مبارزاتی هر روشنفکر، "مبارزه برای رهایی" است، و روش مبارزه بستگی به شرایط جامعه دارد، و از روش "اصلاح" تا "انقلاب" در نوسان است. و یک انتخاب دل‌خواهانه‌ی پیشینی نیست! و در طول مبارزه نیز، در حال تغییر و تحول است.

● ملت ایران امروز دل‌سرد است، و توان حرکت ندارد. روشنفکران نیز ملت را رها کرده و مقاله‌نویس شده‌اند، و تعهد مبارزاتی و اجتماعی‌شان را به فراموشی سپرده‌اند. یکی می‌گفت آنان روزی سیصد مقاله می‌نویسند!! آن هم در زمانی که مردم نان ندارند بخورند، وقت ندارند دو ساعت نفس بکشند، چه برسد به خواندن حتی یک مقاله!

● دست بردار جناب! برو دنبال راه حل باش! نجات این ملت سازمان‌دهی است، اعتراضات مدنی است، مطالبه‌محوری است. تو که شعار نهادسازی و سازمان‌دهی می‌دهی، قدم هم بردار! تنها مقاله ننویس! و به رسالت سه‌گانه‌ی روشنفکری خویش، که "خودآگاهی‌بخشی، سازمان‌بخشی، و آزادی‌بخشی" است، بازگرد!

● ای روشنفکران! ای روشنفکران خط شریعتی! برخیزید! قدم بردارید، کاری بکنید، بس است حرف و حرف و حرف! از بس این مقالات را خواندیم، حالمان به هم خورده است! شما چی دوست دارید؟ چه غذایی را دوست دارید؟ قورمه سبزی؟ یک هفته بخورید، حالتان به هم می‌خورد! ما هم درباره‌ی مقاله‌های شما همین احساس تهوع را داریم! هر مقاله‌ای باشد.

● از بس شما مقاله نوشتید و ما خواندیم، حالِمان بد شده است، و دیگر با دیدنِ مقالاتِ هیپروتیِ شما، حالتِ تهوع به ما دست می‌دهد! برای من مقاله مساوی است با تهوع! گرچه ناچارم بعضی را بخوانم و بالا بیاورم، اما ناچاراً باید بخوانم! اما مردم این کار را نمی‌کنند، و رفته رفته شما را طرد می‌کنند، و آنگاه، توده‌ی بی‌روشنفکر، وقتی بر سرِ دو راهی قرار گیرد، حتماً و ضرورتاً، راهِ خوبی را نخواهد رفت.

▲ نقدِ یک تاکتیکِ مبارزاتی

● اکنون مایلم نقدی کنم از یک تاکتیکِ مبارزاتی، که امروزه به عنوانِ شکلی از مبارزه‌ی با رژیم، در زندان‌ها آغاز شده است، و آن تاکتیک، اعتصابِ غذای زندانیان تا پای جان برای آزادی و یا انجامِ یک خواسته است. یکی امروز اعتصابِ غذا می‌کند، سه روز بعد یکی دیگه، و هفته‌ی بعد یکی دیگه! بعد ما در شبکه‌های اجتماعی به آن می‌پردازیم، و هی طوفانِ توییتری ایجاد می‌کنیم، و کم‌کم دیگر متوجه هم نیستیم که مبارزه‌ی اصلی فراموش شده است!

● اکنون نیاز جنبش ما فراتر از این مسائل است. کم کم داریم بازیچه‌ی دست رژیم می‌شویم! باید به خود آئیم، و بازیچه نشویم، که هر دفعه یکی اعتصاب غذا کند، و همه به دنبال نجات او باشیم. این خطمشی اعتصاب غذای زندانیان دیگر جواب نمی‌دهد، و روشنفکران زندانی باید به این روش مبارزاتی پایان دهند، و بدانند که، نیروهای اطلاعاتی، با این روش، عملاً مردم را سر کار گذاشته‌اند!

● این روش مبارزه، که در زمان دیگری می‌توانست روش کارسازی باشد، امروز دیگر جواب نمی‌دهد، چون مردم حمایت نمی‌کنند، کاری نمی‌کنند، قدمی بر نمی‌دارند، نمی‌روند جلوی زندان اوین جمع شوند و خواستار آزادی زندانیان شوند. پس بهتر آن است که دیگر، زندانیان مبارز هم، از این روش مبارزه، دست بردارند. ما باید به مسائل و روش‌های کلان‌تری فکر کنیم.

پرسش ۱۰ ✓



کوس کیانی

اسلام دگماتیسسم، انطباقی، تطبیقی

موضوع : اسلام و بینش علمی

درباره‌ی شریعتی

سال : ۱۳۹۶

کانون آرمان شریعتی



✦ پرسش :

● من شنیده‌ام که، اسلامِ مدِ نظرِ شریعتی، "اسلامِ تطبیقی" است، و نه "اسلامِ انطباقی"، کمی درباره‌ی اسلامِ تطبیقی توضیح می‌دهید؟

● خودِ شریعتی البته در اسلام‌شناسی صحبت از اسلامِ تطبیقی _ سنجشی می‌کند، که منظورش این است که: برای شناختِ یک مکتب، باید بینِ دو یا چند مکتبِ مختلف دست به یک سنجش و مقایسه بزنیم، تا به ارزشِ هر مکتبی پی ببریم.

● آن روشِ تقسیم‌بندی، که نگرشِ اسلامی موجود در دو دهه‌ی چهل و پنجاه را، با نام‌های "اسلامِ دگماتیسم"، "اسلامِ انطباقی"، و "اسلامِ تطبیقی"، معرفی کرد، و از آن زمان، در بینِ پیروانِ شریعتی، و به ویژه در بینِ پیروانِ قدیمی‌تر، که در اوائلِ انقلابِ فعال بودند، مطرح بوده است، اساساً توسطِ سازمانِ آرمانِ مستضعفین مطرح شد. تزی که، به طورِ دقیق و پیوسته و مداوم، درباره‌ی آن صحبت می‌شد، و هنوز هم، در نظریاتِ نشرِ مستضعفین، به عنوانِ ادامه‌دهنده‌ی راهِ سازمانِ آرمانِ مستضعفین، همچنان مطرح است.

● از نظر سازمان آرمان مستضعفین (در آن زمان)، ما با سه نوع اسلام روبرو بودیم:

۱. اسلام حوزه‌ای (روحانیت)، که یک اسلام دگم است، دگماتیسم است، و بر اصولی ثابت تکیه دارد.

۲. اسلام انطباقی، که اسلام مهندس بازرگان و شاگردان فکری او سازمان مجاهدین است.

۳. اسلام تطبیقی، که اسلام مورد نظر اقبال و شریعتی است، و نیز اسلام سازمان آرمان مستضعفین در آن سه ساله‌ی اول انقلاب که هنوز آرمان وجود داشت.

● در آغاز بهتر است یک توضیحی در رابطه با شکل نزدیکی فکری مجاهدین و بازرگان بدهم. ما در آن تقسیم‌بندی که در بالا مطرح کردیم، سازمان مجاهدین را به عنوان شاگردان فکری مهندس بازرگان معرفی کردیم، که شاید برای خیلی از افراد نسل جوان سوال‌برانگیز باشد، چون واقعاً اختلافات زیادی بین مجاهدین و بازرگان وجود دارد.

● مهندس بازرگان به "دیالکتیک" باور نداشت، اما سازمان مجاهدین داشت. بازرگان سیستم اقتصادی ایده‌آل‌اش، سیستم سرمایه‌داری بود، هر چند نوعی از سرمایه‌داری عادلانه! یا به هر تعبیری که او داشت، اما مجاهدین یک سازمان سوسیالیست بود، و نقدی جدی بر دیدگاه اقتصادی بازرگان داشت.

● سازمان مجاهدین هم، به صراحت بیان می‌کرد که، نقاط مشترک‌شان با مهندس، نه در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی، بلکه در حوزه‌ی اسلام‌شناسی و جهان‌بینی علمی است. آن چنان که، در برخی از ایده‌ها، شدیداً تحت تاثیر مهندس بازرگان بودند.

● اگر بخواهیم علت این پیروی از بازرگان را بررسی کنیم، به این جا می‌رسیم که، اسلامی که بازرگان مطرح می‌کرد، نوعی

اسلام علمی مبتنی بر پارادایم حاکم بر آن دوران بود، که یک پارادایم علمی بود، نوعی اسلام که سعی می‌کرد خود را بر اساس موازین علمی انطباق دهد، و مجاهدین هم، شدیداً، به این نوع نگاه، باور داشتند.

● در سیاست اما، مجاهدین دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی با بازرگان داشتند، چرا که، دیدگاه سیاسی بازرگان، نوعی نگاه لیبرالی، با شیوه‌ی مبارزاتی پارلمانی، بود. بازرگان اساساً یک مبارز سیاسی رفرمیست بود، اما مجاهدین رادیکال و انقلابی بودند، و در واقع، هم در خط‌مشی سیاسی، و هم در مقابله‌ی با قدرت، نگاهی رادیکال و زیربنایی داشتند.

● بازرگان بیشتر به دنبال این بود که، از طریق مبارزات پارلمانی به قدرت رسیده، و به اصلاح امور پردازد، اما مجاهدین خواهان یک انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی بودند، و در واقع، بیشتر به شریعتی نزدیک بودند! اما دلیل پیروی مجاهدین از بازرگان آن بود که، در هنگام ایجاد سازمان، هنوز شریعتی کار خویش را آغاز نکرده بود، و بنیان‌گذاران سازمان نیز، به شدت تحت تاثیر مهندس بازرگان بودند. و زمانی هم که شریعتی کارش را شروع کرد، آنان دیگر مسیرشان را انتخاب کرده بودند.

● خب! اکنون وقت آن است که ببینیم اختلاف بین این سه نوع نگرش اسلامی در چیست:

● اسلام دگماتیسم اساساً به علم توجهی ندارد، یعنی "زمان" و "علم"، در دیدگاهش تغییری ایجاد نمی‌کند. یک سری اندیشه‌های الهی، و به قول آقای عبدالکریمی، یک نوع بینش تئولوژیک دارد، که از قدیم بوده، و این عقاید، ثابت و فیکس است، و علم و زمان، که دو عامل اساسی تحولات فکری‌اند، و شریعتی هم بر آنها تکیه می‌کند، تاثیری در فکر روحانیت ندارند، و تحولی در نگرش اسلامی آنان ایجاد نمی‌کنند! در واقع، آنان یک اسلام دگم و ثابتی دارند که، همیشه همان است که بود، و گویی نگرشی فرازمانی است!!

● در رابطه با پدیده‌ی علم و زمان، هر دو جریان دیگر، یعنی جریان بازرگان و جریان شریعتی، حالتی پذیرا دارند، اما با برخوردی متفاوت. به این معنا که، اگر بخواهیم بین دو پدیده‌ی علم و مذهب، یکی را اصل بدانیم، و دیگر را فرع، در دیدگاه بازرگان و مجاهدین، علم اصل است، و مذهب و اسلام و دین، شرط. یعنی سعی می‌کردند، اول ببینند علم، که پارادایم آن دوران بود، چه می‌گوید، و چه چیزی را درست می‌داند، بعد سعی می‌کردند که، اسلام را، با آن انطباق دهند، منطبق کنند، به شکلی که، با علم دوران هماهنگ باشد.

● شما شاید با کتاب‌های مهندس بازرگان آشنا باشید، که چگونه احکام فقهی را بررسی می‌کند، تا مثلاً ثابت کند که، آب گر، از نظر علمی، پاک است. و همیشه سعی می‌کند ثابت کند که، مسائل مطرح‌شده در قرآن، با علم امروز، منطبق است، اگر هم نباشد، به یک شکلی منطبق‌اش می‌کند!

● سازمان مجاهدین هم این گونه بود، یعنی گرایش‌اش یک گرایش علمی انطباقی بود. این گرایش انطباقی، در مهندس بازرگان، انطباق مسائل طبیعی قرآنی با علم بود، مثل آب و ابر و باد و باران و... اما در مجاهدین، این گرایش انطباقی، بیشتر در رابطه با پدیده‌های مبارزاتی و اجتماعی و طبقاتی و تاریخی، و در حوزه‌ی علوم انسانی بود. مثلاً سعی می‌کردند که، دیدگاه تاریخی اسلام را، به شکلی، با دیدگاه فلسفه‌ی تاریخ علمی، انطباق دهند.

● در این رابطه، شریعتی در حالی که بر نقش "علم" و "زمان" تاکید می‌کند، و اساساً بینش علمی به معنای "سیانس" (علم) را می‌پذیرد، اما "سیانتیسم" (علم‌زدگی) را رد می‌کند. و منظورش از سیانتیسم، نوعی علم‌گرایی منفعلانه‌ی افراطی است، که پارادایم آن دوران بود. پارادایم به معنای یک سرمشق فکری، و یک چارچوب فکری، که مردم، و به ویژه متفکران جهان، در آن چارچوب می‌اندیشند.

● دکتر شریعتی از پذیرش این پارادایم علم‌زدگی خارج شده، و آن را به کار نگرفت. او به جای روش انطباقی بازرگان، روش تطبیقی را به کار بُرد. او، نه مثل روحانیت دگماتیست، علم‌گرایی را رد کرد، و نه مثل بازرگان و مجاهدین، تسلیم علم‌زدگی، که پارادایم دوران بود، شد، و نه اصراری در علمی نشان دادن قرآن داشت.

● شریعتی می‌گفت: این کارها بی‌معنا است، چون این روش، نه تنها هیچ کمکی به ما نمی‌کند، بلکه، ضربه هم می‌زند. و در رابطه با مارکسیسم هم می‌گوید: مارکسیسم هم که خودش را علمی می‌داند، نه این که واقعاً علمی باشد، بلکه تنها خودش، خودش را، علمی می‌داند! و ما نباید اسیر این روش "خود را علمی دیدن" شویم!

● از طرف دیگر، اگر به سیر تحول علم بنگریم، مسائلی که امروز علمی هستند، فردا تغییر کرده، و بسیاری از آنان غیرعلمی و باطل می‌شوند. به عنوان مثال، بسیاری از نظرات پزشکی، زمانی علمی بودند، اما بعد از چند سال، آشکار شد که، نظریاتی نادرست بوده‌اند!

● در این رابطه، منطق شریعتی این است که: مسائل علمی مدام در حال تغییر و نفی و اثبات بوده، و ما نمی‌توانیم مکتب

فکری خویش را براساس آن بنا کنیم. ضمن آن که، تفاوت بزرگی هم بین علوم طبیعی و علوم انسانی وجود دارد. و دیگر آن که، اساساً قرآن یک کتاب علمی نیست.

● او می‌گفت: شما در این روش، دستاوردهای علم امروز را قطعی و ثابت فرض کرده، و بعد سعی می‌کنید که، تمامی اندیشه‌ی اسلام را، با این اصول علمی امروزی، انطباق دهید! و روشن است که این کار غلط است، چرا که، هر از چندی، این اصول تغییر کرده، و شما هم مدام باید اصول مکتب فکری خوش را تغییر دهید!

● در نگاه شریعتی، همچون اقبال لاهوری، مسالهی دوران، و پارادایم مطرح آن دوران، بسیار مهم است. او می‌داند که، به تعبیر اقبال، تمام پیامبران در دوران کودکی انسان می‌زیستند، در "دوران وحی" می‌زیستند، و اسلام نیز در دوران کودکی بشر آمده است، و تازه با ظهور پیامبر است که، ما وارد "دوران عقل" می‌شویم، و از دوران کودکی بشر، وارد دوران بزرگی بشر، و این عقلانیتی که اکنون حاکم است، می‌شویم. در نتیجه، شریعتی سعی نمی‌کند که، پاک بودن آب کُر در نگاه فقه را، با توجیهاتی علمی، ثابت کند، چرا که، این مسائل، مربوط به دوران کودکی بشر و دوران وحی بوده است، و ما نمی‌توانیم دیدگاه کوانتومی امروز را به آن دوران ببریم، و آن را در قرآن بجوئیم!

● پس شریعتی، با توجه به مطالب مطرح شده، اصلاً به دنبال انطباق اسلام با علم روز نیست. روش او تطبیقی است، و منظور از تطبیقی، یعنی تطبیق دو مساله و دو مکتب با هم، و مقایسه و سنجش آنان. ما این مکتب را با آن مکتب مقایسه می‌کنیم، تا براساس این مقایسه، به حقایق دست یابیم، و دریابیم که، چگونه باید در با بهره‌گیری از حقایق به دست آمده، در مسیر رشد و تعالی آدمی، پیش رویم.

● آری! با پیشرفت علم، ما هم سعی می‌کنیم که، اندیشه‌مان را رشد دهیم، اما، نه به این معنا که بخواهیم، اندیشه‌ی خودمان را، کاملاً با علم منطبق کنیم. چون در این صورت، هر از چندی، علم عوض می‌شود، و ما هم باید فکر خویش را عوض کنیم، و در واقع، ما باید منتظر باشیم و ببینیم که دانشمندان چه ایده‌ی جدیدی را مطرح کرده‌اند، تا ما هم فرمان را، براساس نظر جدید آنان، تغییر دهیم!

● پس در آن دوران، سه نوع اسلام وجود داشت:

◆ اول، اسلامِ دگماتیسمِ روحانیت، که همه چیز را ثابت می‌داند، و هیچ تغییری را نمی‌پذیرد.

◆ دوم، اسلامِ انطباقیِ بازرگان و مجاهدین، که اسلامِ خودشان را، بر موازینِ علمی، انطباق می‌دادند. البته امروز دیگر این نوع نگاه دوران‌اش سپری شده است، و علم در جهانِ امروز آن قدر ضربه خورده، که دیگر در مسائلِ فکری و علومِ انسانی، کسی به دنبالِ چنین انطباقی نیست.

◆ سوم، اسلامِ تطبیقی، که اسلامِ شریعتی است. در این روش، ما همیشه مکتب‌ها، مذهب‌ها، اندیشه‌ها، و ایده‌ها را با یکدیگر تطبیق داده، و سنجش می‌کنیم، و از درونِ این تطبیق دادن‌ها، به حقیقتِ نسبی دست می‌یابیم.

● اگر دوستان خواهانِ مطالعه‌ی بیشتر و آشناییِ دقیق‌تری با این موضوع هستند، نشریاتِ "آرمانِ مستضعفین"، و همچنین نشریاتِ "نشرِ مستضعفین"، پُر است از مقالاتی درباره‌ی این سه نوع اسلامِ دگماتیسم، انطباقی، و تطبیقی، که به طورِ گسترده‌ای، جوانبِ مختلفِ این مساله، موردِ بحث و بررسی قرار گرفته است.



تالار گفتمان شریعتی

آخرین ویرایش : تیر ۹۸

کانون آرمان شریعتی

